

بناد مطالعی ایران

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفاهی

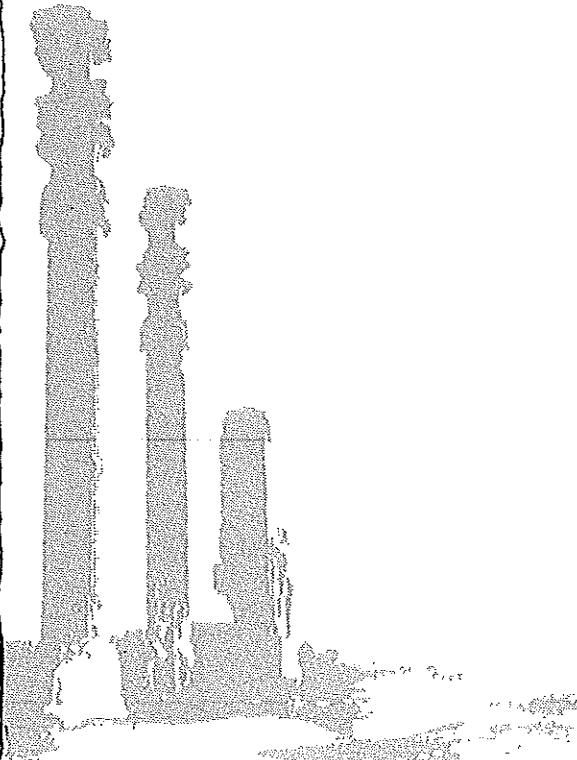
\*\*\*\*\*

آقای امیر اصلاح افشار مصاحبه شونده :

خانم مهناز افخمی مصاحبه کننده :

دهم و دوازدهم سپتامبر ۱۹۸۸

نیس



## فهرست مطالب مندرج در مصاحبه با آقای امیراصلان افشار

صفحه

- دوران طفولیت ، تحصیلات ، سفر به ازوپا ، دوران جنگ در آلمان ، استخدام دروزارت خارجه .  
۱ - ۴
- مؤمoricیت در هلند با خاطراتی از دکتر مصدق و همکاران او .  
۵ - ۷
- انقلاب سفید و اصلاحات ارضی ، نقش آمریکائی ها ، دکترا مینی و ارسنجانی .  
۸ - ۱۰
- سفارت در اطربیش ، عضویت ایران در هیئت مدیره آژانس بین المللی انرژی اتمی ، سفارت در آمریکا ، سفارت در آلمان .  
۱۰ - ۱۳
- خاطراتی از سفارت در آمریکا ، جشنهای دوهزارو پانصد ساله ، فعالیت مخالفین رژیم ، ماهیت و ارتباط اعضاء کنفراسیون دانشجویان در آمریکا .  
۱۴ - ۱۸
- پیشرفت های اقتصادی ایران ، نارضایتی کشورهای صنعتی ، توسعه انرژی اتمی .  
۱۸ - ۲۰
- سفارت در آمریکا و مکریک با ریاست تشریفات دربار .  
۲۰ - ۲۳
- رویدادهای آستانه انقلاب ، مقابله با تظاهرکنندگان ، انتخاب از هاری به نخست وزیری .  
۲۳ - ۲۵
- آخرین نطق شاه درباره انقلاب ، نویسندهای متن نطق .  
۲۶ - ۲۷
- پیام ضیاء الحق به شاه درباره تظاهرکنندگان ، اعدام بوتو ، تظاهرات تبریز .  
۲۷ - ۳۵
- تصمیم شاه به خروج از ایران ، رویدادهای سفر ، بیماری شاه و وضع روحی او .  
۳۱ - ۳۴
- ملقا تهای آخرین شاه ، با رجال ، حرکت به سوی مصر ، نقش فرج پهلوی در تصمیم گیری های شاه .  
۳۴ - ۴۰

الف

- ۴۰ - ۴۴ اقامت شاه در مصر، مراکش، پاناما، و سپین در مصر.
- ۴۵ - ۴۷ عقاید و احساسات شاه در بارهٔ حوادث ایران، برداشت او از رهبران سیاسی جهان.
- ۴۷ - ۵۲ خاطراتی از رویدادها و ملاقات‌های شاه در مراکش، اوضاع مالی شاه.
- ۵۳ - ۵۷ خاطراتی از دوران سفارت در آمریکا، نقش تبلیغات، بالارفتن قیمت نفت.
- ۵۷ - ۶۰ پیشنهادات به شاه در مورد ایجاد ارتباط بیشتر با مردم.
- ۶۲ - ۶۴ پیشنهادات به والاحضرت رضا در مراکش، نقش غرب در تحولات ایران.
- ۶۲ - ۶۳ تصویری از خلقیات شاه.

سؤال : جناب افشار اگر موافق باشد مصاحبه را پا اولین خاطراتتان شروع کنید. کجا پذیش آمدید؟ چه سالی؟ و در چه خانواده‌ای.

آقای افشار : از شما تشکر میکنم از اینکه از آمریکا به اینجا تشریف آورده‌ید و حقیقتاً "پا عث خوشحالی است که یک آرشیوی را دارید تهیه می فرمائید. بندе که قابلی ندارم ولی تصور میکنم که حقیقتاً" برای افراد دیگر که بعدها می خواهند مراجعه کنند خیلی مهم باشد. بندе در سال ۱۹۲۲ میلادی در حقیقت، چون پیشتر این جا میلادی گفتام، در تهران پذیش آدم و پدرم مرحوم امیر مسعود افشار بود، مسعود افشار، که چند تا پرادر بودند که همه پسر سردار کل وزیر نظام بودند. سردار کل افشار، و تمام در ارتش بودند. یکی از پرادرها سید سلطنه افشار پدر امیر خسرو افشار بود که پسرعموی بندے است. و همیطورو به ترتیب امیر مصطفی افشار پدر سیف الله افشار یعنی او خانواده افشار که در حقیقت همه از رضائیه بودند و بعداً به ساوه آمدند و در همانجا ماندند. مادر بزرگ بندے که مرحوم خانم پرورین الدوله بود که خانمی از خانجستان بود، از ساوه در حقیقت... و او هم همسر مرحوم سردار کل بود. از طرف مادری، من مادرم امیر پادشاه است اسمش، دختر مرحوم اعلم السلطنه. آن ها همه در درپار احمد شاه بودند تا اوائل سلطنت پهلوی. که مادرم در چوانی فوت کرد. بندے مدرسه ابتدائی را در تهران گذراندم. مدرسه فیروز بهرام می رفتم. بعد در سن ۱۲ سالگی مرا فرمستادند به اروپا برای تحصیل. اول من قرار بود به پلزیک پروم. ولی بعداً خودم علاقه زیادی داشتم که در آلمان بمانم. چون آن موقع آلمان یک کشوری بود که در حقیقت برای چوانها خیلی کشور انترسانی بود. من رفتم به آلمان و در برلن ماندم. در برلن مرا گذاشتند در خانواده یک کشیش پُرستستان. در حقیقت مدتها که من در منزل او بودم او در حقیقت مثل یک پدر پرای من بود و خانمش هم مثل یک مادر. و حقیقتاً من خیلی میلیون تریبیت او هستم. که حقیقتاً اگر یک تربیتی، چیزی یاد گرفتم از آنها یاد گرفتم. در آلمان، مدرسه متوجهه را بندے در برلن تمام کردم. و بعد از آن وارد دانشگاه شدم، دانشگاه برلن، البته تمام اینها را که عرض می کشم دیگر موقع جشیگ بود. چنگ شروع شده بود. در برلن وقتی که به دانشگاه رفتم اول خیال داشتم کشاورزی بخواهم چون پیشتر خانواده ما همه در کشاورزی بودند. بعد فکر کردم که خوب شاید پهتر باشد که چیز دیگری تحصیل کشم و علوم سیاسی خواهدم در برلن. در برلن که بودم این پیماران ها تا اندازه‌ای ناراحت کرده بود. بخصوص که ایران هم به آلمان اعلان چنگ داده بود و اشغال شده بود. این خیلی انترسان است روزی که ایران اعلان چنگ داد به آلمان روز بعد ما را به دستگاه گستاخ و احصار کردند. بندے که رفتم آنجا گفتند که شما اعلان چنگ دادید و میدانید که طبق مقررات بین المللی ما باید شما را در یک کمپ ازتان شکندهاری کشیم. ولی چون ما می دانیم که شما اعلان این چنگ را در اثر فشار اشکلیسها و فشار روسها پسما دادید ما این چنگ را در حقیقت به رسیت شمی شناسیم و شما را مثل ساقی دوست خودمان می دانیم و چون می دانیم که از این تاریخ پس بعد شه تلگراف ، شه ثابه، شه کاغذ، شه پول از وطنستان خواهد رسید و راهها پسته خواهد بود ما به شما ماهی ۲۵۰ مارک کمک مالی خواهیم کرد از طرف وزارت فرمدیگ، از طرف سازمان هم بوت آلمان که یک سازمان فرهنگی بود، و دانشگاه هم از شما پول نخواهد گرفت و تمام چیزهایتان مجانی خواهد بود. و شما باور بفرمائید که من تا آخر روز چنگ در آلمان بودم یعنی در وین بودم و در حدود اوایل ماه آوریل رومها وارد وین شدند یعنی در حدود هشتم یا نهم آوریل. روز اول ماه آوریل پیشتر در زد و آخرین حقوقی را داد، در صورتیکه آلمان به چند قسم تقسیم شده بود، اصلداً پکلی از پیش رفته بود و یکمراه بعد هم تسليم شد. بعد از آن با زحمت خیلی زیاد توانستم پروم به

سوییس . چون ویژا نمی دادند و چون گرفتاری داشتم، چون در حقیقت از هیچ چا پول نداشتم. از هیچ چا پول نمی رسید. اسم من در لیست سیاه بود. در تهران اشکنیهای مانع شده بودند از اینکه پول برای من حواله پشود به دلیل اینکه می گفتند که برای آلمانها کار کرده‌ای در صورتی که کار شکرده بودم فقط تاپستان برای اینکه غذا یک کمی پیشتر پخوریم و یک چیزی پدست بیاوریم می رفتم پیش ڈارعنین کار می کردیم. سوییس هم که رفتم، رفتم پداشگاه ژنو. خواستم خدمتمن عرض بکنم که دکترای خودم را در دانشگاه وین در همان سال آخر گرفتم با درجه عالی.

سوال : همدوره‌هایتان در چه وضعی بودند؟

آقای افشار : همدوره‌های من در موقعی که در وین بودم فقط برادران شیائی پودند. یکی دکتر خلیل شیائی بود. و یکی آقای طاهر شیائی که تمام روزهای سخت زندگی را در حقیقت ما باهم در آنجا گذراندیم. و هر موقع که شب از هم خداحافظی می کردیم فکر می کردیم شاید در بهماران امشب از بین پرویم و هر وقت که بهماران می شد اولین کاری که می کردیم یا تلفن میکردیم یا میرفتیم پیشینیم کدامان رُشه هستیم و در حقیقت البته چند نفر دوستان دیگر ایرانی هم در آنجا بودند ولی خیلی کم. فقط ما سه نفر باهم از همه پیشتر نزدیک بودیم. بعد البته پنده دکترایم را از آنجا گرفتم، از دانشگاه وین در علوم سیاسی، و رفتم به سوییس، به سوییس که رسیدم خیلی وشم خوب نبود به خاطر این که اولاً سوییسی ها اجازه ورود نمی دادند و می گفتند شما باید پنج هزار فرانک سوییس پاید پحسابتان باشد تا به شما اجازه ورود داد. بعد یکی از دوستان من بهرام شاهرخ، که در آن موقع در برلن بود و اگر پخاطرтан باشد، البته شما شاید پخاطرтан نباشد، در آن موقع در رادیو آلمان کار می کرد که در تهران خیلی هم سوکنه داشت. ایشان پنج هزار فرانک پرای من در حساب کذاشتند که البته بعداً که من پرگشتم این پول را پحسابشان پرگرداندم. با آن پنج هزار تا پیش ویژای سوییس دادند. ولی وقتی به سوییس رفتم هیچ پول نداشتم. تهران هم که هنوز در اشغال روسها بود. ایران هم هنوز در اشغال بود. روسها در آذربایجان و اشکنیهایها البته رفته بودند. ولی پول نمی رسید. و من مجبور شدم که بهروم آنجا شش ماه در یک دهی کار بکنم پیش یک دهاتی که روزی پنجاه سانتیم پیش فقط حقوق میداد. البته بعد از مدتی که آنجا بودم پرایم پول رسید و من رفتم به آن زارع گفتیم که آقا من دیگر میروم. گفت که پس پول را نمی دهم گفتیم که احتیاج شدارم چون پول پرایم رسیده بعد رفتم سوییس . و در آنجا حقوق خواندم. سه سال در سوییس تحصیل حقوق کردم و بعد پرگشتم به تهران.

سوال : توی این مدت شما اصلاً" به تهران پرگشتد.

آقای افشار : نه خیر، در تمام طول این مدت که تقریباً سیزده چهارده سال، پانزده سال میشد اصلًا" به ایران پرگشتم چون امکان هم نداشت. و بعد که به تهران رسیدم رفتم بلافاصله وزارت خارجه، وزارت خارجه هم البته میدانید کنکور باید داد و پایستی در آن یک مدتی استراحت داد. پنده رفتم آنجا و ششماه، هشتماه استراحت دادم و اولین کاری که داشتم در اداره ترجمه بود. یاد می آید که چون جا نبود یک میز به من داده بودند که نصخش توی راهرو بود، نصخش توی املاک. بعد البته استahan...

## سوال : ترجمه از آلمانی ؟

آقای افشار: پله، حالا عرض می کنم خدمتتان. بعد امتحان شد، امتحانی که البته شاید الان اورالش در وزارت خارجه باشد. امتحان پیرای ورود به وزارت خارجه که یک دیکته بود و یک ترجمه بود، بعد، نمیدانم، یک سوال اقتصادی بود، یک سوال سیاسی بود و اینها، پنده خوب یاد می آید که تمام این ترجمه‌ها را هم به آلمانی هم په فراشه، هم به انگلیسی، به سه زبان، ترجمه کردم پیرایشان و پر عکمش هم همینطور. در صورتی که یک زبان کافی بود و خوب یاد می آید که چون تازه از دانشگاه آمده بودم و حقیقتنا "مغز منوز خیلی خوب کار می کرد، پندری امتحان من در وزارت خارجه، قسمت اقتصادیش، خوب بود که خسرو قاسم زاده، خدا رحمتیش کنند، زیر ورقه من نوشته بود که اگر از ۲۰ شماره‌ای هم بیشتر بود به ایشان می دادم. خلاصه پنده در آنجا، در وزارت خارجه بودم، در اداره ترجمه، بعد رفتم به اداره اطلاعات. بعد مأمور شدم به هلند. در هلند ما منوز روابط سیاسی با هلند نداشتیم، یعنی سفارت نداشتیم. بعد اولین سفارت را در آنجا تشکیل دادیم. اولین سفیری که در آنجا بود مرحوم انتظام بود، مرحوم عبدالله انتظام که در اشتواتگارت بودند. بعد آقای ثواب آمدند که خدا رحمتیشان کند. بعد چهار سال من در آنجا بودم. در مدت چهار سالی که در آنجا بودم یک کتابی نوشتم راجح به هلند تحت عنوان یک شاعر ملی هلند. البته آشنا عنوان کردم در کتاب که خداوند دشیا را آفرید، هلند را هلندی ها ساختند، پیرای اینکه هلندی ها آب را خشک می کنند. هلند را هلندی ها ساختند. این کتاب پقدیری مورد توجه هلندی ها شد که با این که من آشنا و کوچکترین عضو سفارت بودم ملکه هلند مرا خواست و پمن یک شان رسمی اورنچ ناسا هلند را دادند و عکسشان را دادند با امضاء خیلی تشویق کردند. بعد پرکشتم به تهران. مدت کوتاهی در تهران بودم، در اداره سازمانهای بین المللی چون هلندی هم یاد گرفته بود و هلندی هم صحبت می کردم و هلندی هم در حقیقت یک زبانی است بین انگلیسی و آلمانی و وقتی که شما این دو تا زبان را خوب پلاد پاشید آشناست است. یک خاطره خیلی کوچکی یاد می‌اید که در یک مسافرتی اعلیحضرت په ملکه هلند که مرا معرفی فرمودند، فرمودند که این آجودان من هلندی خوب پلاد است و بعد به پنده فرمودند که هلندی صحبت کن. خوب صحبت کردم که خوب البته کار آشنا نیست. البته به ملکه هلند عرض کردم هلندی که من بلام هلندی است که توی آنتیک فروشها یاد گرفتم. هلندی نیست که پدرد بخورد. با ملکه صحبت کردم. بعد فرمودند که چطور یاد گرفتی عرض کردم که چون انگلیسی پلاد و آلمانی و بین این دو زبان هلندی هست به این چه آن را یاد گرفتم. ولی بدی هلندی اینست که وقتی که خیلی خوب شما هلندی صحبت می کفید هم انگلیسی یادتان میرود هم آلمانی. خلاصه، بعد چون هلندی بدل بودم، آن موقع کنفرانس پاندونگ تشکیل شد، در اندونزی پرای کشورهای آسیائی و آفریقایی، آن موقع پنده چز، آن هیئتی که به پاندونگ رفت، رفتم چون اندونزی هنوز یک کشوری بود که تازه استقلال یافته بود و سایپا "هم که کلشی هلند بود و زبان رایج آنجا هلندی بود البته. این ها چندین زبان دارند ولی هلندی تنها زبانی بود که می شد در تمام اندونزی مسافت را کرد و از آن استفاده کرد. یاد می آید که یکدفعه به جزیره بالی که رفتیم، به مرکز بالی، آن راهنمایی که با ما از چارکاتا آمده بود زبان آن محل را نمی فهمید ولی ما به هلندی به آنها می تواشستیم بههاییم. آن کنفرانس پاندونگ خیلی کنفرانس انتربانی بود. البته همه شخصیت های دنیا آنجا بودند از شهر و تا چوان لای، از همه اینها. یاد می‌اید که آن موقع کشور چین کمیتیت شده بود و هیچکس آن را قبول نداشت. روز آخر چوان لای در شملقش گفت حالا شما برمی گردید په کشور خودتان و هیچکدام چین را قبول ندارید ولی من به شما میگوییم همیشه

پادشاه پاشد هر جای دنیا دیدید که چهار نفر باهم صحبت می کشند یکنفرشان چینی است و در حقیقت اگر حساب پفرمائید چمیت دنیا ضربدر چهار تا کار می کرد. در اداره سازمانهای بین المللی یک روزی آقای وزیر که آقای ارلان، پودید، خدا بیامرزدشان، ایشان را خواستند و گفتند که از امریکا یک دعوتی آمده به شام ایزٹهاور اکس چنج فلوشیپ ( Eisenhower Exchange Fellowship ) و این یک دعوتی است که پرژنیت ایزٹهاور خودش کرده شخصاً از ۱۲ کشور و از هر کشور یکنفر. البته ما پاید چهار نفر را معرفی کنیم تا یکنفر انتخاب پشود. یکی از آن کشورها ایران است و بعد اینجا هم چند نفر کاندید دارد، اتفاقاً کاندیدها زیاد پودند. بعضی کاندیدها که پودند آمدند و یک چلسه معارفه تشکیل شد چلسه پخشی تشکیل شد که آقای اقبال در آنجا بود که نخست وزیر بود، آقای ارلان بود که سفیر امریکا بود و سه نفر دیگر از یو ام ( U.S.I.S ) و عده دیگری آنجا بودند. بعد از همه یک سوالتی شد. پسند فرستادند اسامی را به امریکا و اتفاقاً بین اینها بینه انتخاب شدم. این ملاقات خیلی بمن کمک کرد و این اولین مسافرتی بود که به امریکا می کردم و اوکازیون داشتم که تمام ایالت های امریکا را پیش چون حقیقتنا " پرداهه برای ما آزاد بود و شخص ایزٹهاور، که این دعوت را کرده بود برای این کرده بود که افرادی پیایند به امریکا که تازه دارند وارد یک کاربری می شوند و پیایند به امریکا، آشنا پشود که اینها دوست امریکا پاشند و این یک پرداهه خیلی خوبی بود.

#### سوال : در چه مالی بود؟

آقای افشار : سال ۱۹۵۵، ۱۹۵۶ و این اولین دوره، دوره ای بود که ما در آن شرکت کردیم که من در آن با آقای دمیرل که نخست وزیر ترکیه است و با یک عده دیگری، با آقای سیلاس که رئیس چمهور پولیوی است، همه ما باهم در یک دوره بودیم. و، این دعوت ایزٹهاور خیلی انترمان بود. برای خاطر اینکه یک عده ای از افراد ریاضیکنها ( Republican ) رفته بودند پیش خانم ایزٹهاور و گفته بودند تولد ۶۰ سالگی ایزٹهاور است. ما می خواهیم یک کادو بدهیم به او و فکر کردیم یک مقداری میل آنتیک پخریم برای گیتسبرگ ( Gettisburg ) که منزلشان است. خانم ایزٹهاور گفته بودند شد این بهتره که شما با این پول یک سازمانی درست کنید یک عده ای را دعوت کنید که پیایند به امریکا، امریکا را بشناسند. که خوب بشه رفتم و آن پرداههای یکمال طول کشید. البته تمام مخارج ما را پرداخت می کردند و بعد هم بمن گفتند هر جای آمریکا شما می خواهید پروردید آزاد هستید. بهتر است به امریکا با اتومبیل مسافت کنید چون بهتر امریکا را می بینید. من هم با یک اتومبیل، البته با خانم با هم بودیم، ۱۴ ایالت امریکا را در این مدت دیدم. در آنجا تمام افرادی که تصور پفرمائید از رئیس فردا رزو باشک گرفته تا رئیس نشانال گالری آو آرت تا رئیس باشک امریکا و لوس انجلس تمام این افراد را دیدیم فقط ما می پایستی به اینها پگوئیم چه کسانی را می خواهیم ببینیم و اینها قبل از اینکه ما به آنجا پرسیم پرداهه را برای ما آمده می کردند و حقیقتنا " ارگانیزاسیون درجه یک و فوق العاده خوب بود و به این ترتیب من خیلی دوستان خوبی در امریکا، بین امریکائی ها، پیدا کردم. بعد پرکشتم آمدم به ایران. موقعی که آمریکا بودم خیلی انترمان چون کاغذها را فرمیشه می فرمیشه من فرستادند به پستخانه شهر بعد که من می رفتم می گرفتم که از تهران یا از یک جایی می رسید. یک روز در فیلادلفیا رفتم کاغذها را از پستخانه گرفتم و همینطور با اتومبیل می راندم. اتومبیل که می راندم این کاغذها را باز می کردم. یکی از کاغذها را دیدم که از وزارت خارجه نوشته اشد که شما در انتخابات مجلس شورای ملی پعنوان تباينده مراغه

انتخاب شدید و قبولی خودتان است. اصادف انتظارش را هم نداشتیم.

سوال : هیچ قبلاً مشاطاع نداشتید؟

آقای اشار: نخبر، پرثامهای شپوش ولی خوب از چهات سیاسی یک چیزی پود. خلاصه، من هم خوب بقدرتی خوشحال شدم که یادم می آید خیلی تند از روی یک پُلیس طوری که پلیس جلوی مرا گرفت و گفت که شما تند می رانید. من هم مثل همیشه آن صفحه گرامافونی را که سایقاً چنینی بار مرا گرفته بودند و گذاشته بودم گذاشتم که آقا من به دعوت ایزٹهاور به اینجا آمدام و ایزٹهاور رئیس چمهور پود آن موقع، خوب چکار می کنید اینجا هیچی، من آمدهام داشتگاه را می بینم، نمیداشم، مدارس را می بیشم وزارت خانه را می بیشم و این چور چیزها. همه اینها را می بیشم و خیلی افترسان است و من چیز یاد می گیرم. بعد آن آقای پلیس گفت همه چا را پس شما دیده اید در امریکا؟ اغلب مرا رد می کردند که بیرو. این آقا گفت که همه چا را شما دیده اید؟ گفتم پله من همه چا را رفتم و دیده ام گفت ever been to the court Have you court دادگاه تا آنجا را هم ببینید. بعد در court دادگاه ما را ۱۵ دلار چریمه کردند و گفت حالا که وقتی میروید پگوئید که دادگاه هم رفتمن. خلاصه بعد پرگشتم به تهران. تهران که رفتمن یک راست به مجلس شورای ملی و شایندگی مجلس.

سوال : مراغه پرای این پود که شما...

آقای اشار: اولاً آذربایجانی بودیم و بعد پدر خانم من، که من در همان موقع فراموش کردم عرض کنم وقتی که به تهران آمدم قبل از این که پیروم به مقاموریت هلهه ازدواج کردم با فامیل مناعد با دختر محروم سعاد نخست وزیر سابق. ساعد خودش اهل مراغه بود. اختلافاتی بود بین چیزهای مراغه که بعد آن موقع اعلیحضرت فرمودند که خوب کسی را معرفی کنید و بعد بالآخره فکر کردند که یک شفرا آدم پی طرفی باشد و بعد از مراغه پنده مه دوره وکیل شدم و در مراغه البته...

سوال : پرای انتخابات ؟

آقای اشار : انتخابات دوره هیجدهم بودش.

سوال : بعد از مصدق.

آقای اشار: پله، پله.

سوال : دوران مصدق شما کجا بودید؟

آقای اشار : دوران مصدق من در هلهه بودم.

سوال : شما در هلند بودید.

آقای افشار : در هلند بودم و اتفاقاً من در دیوان دادگستری لامه مشی پودم موقعی که مصدق آمد آنجا برای طرح دعوای ثفت و تمام کارهای آن موقع را من انجام میدادم.

سوال : چه امپرسیوی داشتید شما...

آقای افشار : امپرسیوی که از مصدق من داشتم، آن موقع البته مصدق همه چا خیلی مُ بود و صحبتش پود و اینها، مصدق با خانواده ما هم خیلی دوست بود. بیام می آید که وقتی من رفتم برای من هم یک چیزی آورده بود از طرف مادرم داد. ولی آدمی بود پسکلی سالم بعقیده من، و فقط بمحض اینکه از اتومبیل پیاده میشد و می خواست وارد دادگاه پشود پاید زیر پوشش را می گرفتند و من یادم می آید که سفیر لوکزامبورک می گفتند که این چه آدمی است که این قدر ضعیف است که من می بیشم عوض این که پکشش خودش آن دوترا را می کشد با خودش به چلو.

سوال : یعنی نمایشی بود؟

آقای افشار : پله نمایشی بود.

سوال : می گفتید که چه بود، اصلاً بیماریش قرار بود که چه باشد؟

آقای افشار : بیماریش (این بود) که می گفتند که فشار خونش پائین است و وقتی که عصبانی میشود غش میکند. حال آیا این حقیقت داشته یا حقیقت داشته بنتظر من حقیقت ممکن است داشته باشد چون در فیلمهایی که از ایشان می پیشید در موقع محکمه، که یک دفعه خودشان را پهلوخان زدند و بعد با چه حرارتی صحبت میکنند، هیچ کسی که فشار خونش اینقدر پائین باشد نمی تواند اینطور با حرارت صحبت پکند. خلاصه آن موقع من شاید خیلی جوان بودم که پتوانم زیاد راجع به این موضوع صحبت نکنم.

سوال : از نظر سیاسی چه فکر میکردید. راجع به نحوه پرخوردن؟

آقای افشار : از نظر سیاسی بالاخره یک کسی بودش که Man of the year (مرد سال) شده بود. همه جا صحبتش بود و همه چیزش را هم قبول داشتند. و در هلند هم خیلی پرایش احترام قائل بودند و خوب، بخصوص وقتی دیوان دادگستری لامه به نفع ایران راءی داد که دیگر البته خوب و چه اش بالا رفت. ولی خوب متاهیاتیست دیگر چلویش را، بعقیده من، کنترل پکند و می توانست حقیقتنا" یک فرد خوبی پرای مملکت پاشد ولی متاهیاتی نشد.

سوال : آن بهترین دوره‌اش بود در حقیقت.

آقای افشار : پله آن بهترین دوره‌اش بود. این موقعی بود که دیوان دادگستری ... اگر اجازه هست یک چیز خیلی کوچکی بسکویم، ملاحظه بفرمانیید چقدر ارگانیزاسیون خراب بود و الان چه خوب شد به یادم افتاد. میدانید پس از دیوان دادگستری لاهه بایستی که یک Memoire ( عرضحال ) داد. یعنی انگلیسمیها یک ( مموار ) دادند بعنوان شکایت. بعد به ما دو ماه وقت دادند که یک کنتر مموار ( پامخ عرضحال ) ما بدهیم برای دیوان دادگستری. این مرحوم ثواب که سفیر بود مرتب به تهران تلگراف میزد ( آن موقع هم تلفن اینها، خیلی مشکل بود) که آقا یک ماه دیگر فرست پاقی است برای کنتر مموار حاضر کنید پنهانید. ۱۰ روز دیگر تا رسید به دو روز دیگر که می بایستی این کنتر مموار را به دادگاه دیوان دادگستری بدهیم خیلی مشکل بود) که آقا یک ماه دیگر فرست پاقی است برای کنتر مموار حاضر کنید پنهانید. یک شب یک تلگرافی آمد که امروز آقای دکتر شایگان و آقای صدر و یک آقای دیگر که الان اسمش را فراموش کردم که رئیس اداره حقوقی وزارت خارجه بود ( شاید اسمش بعداً یاد بپیايد) پله، این آقای پارسا، این سه نفر آقایان حامل چیز مستند و ما خواستیم با Courier ( پست مخصوص ) پفرستیم چون ترمیمیم که پدست آنها قبلاً" بیعت و اطلاع حاصل بگشند. به اینجهت با یک هواپیمای کوچک ایران از که آن موقع داکوتا بود، دو موتوره بود، که مدتی هم طول می کشید، می آیند به آمستدام. شما اینها را پنهانیم. آن ساعت، آن روز که می بایستی بدهیم، ساعت هفت صبح آقایان رسیدند و البته خیلی خسته و نراحت بودند، تا رسیدیم به لاهه. وقتی که رسیدیم به لاهه البته چائی صرف شد در حضور آقای ثواب و آقایان شمشته بودند. بنده هم که، خوب، عضو کوچک سفارت، که آشنا می آدم و میرفتمن. آقای ثواب گفتند به آقای پارسا و به آقای دکتر شایگان که پس حال آن کنتر مموار را التفات کنید که الان بفرستیم به دادگاه. ماشین شده است یا نه؟ گفتند پله. پاور می فرمائید یا نه؟ کیف را باز کردند کنتر مموار یادشان رفته بود. عین حقیقت را عرض می کنم. نیاورده بودند. که ثواب دیوانه گفت شما غلط می کنید اصلاً" نفت می خواهید ملی کنید شما اصلاً" آدم شیستید. شما یک کنتر ممواری که من دو ماه بپهتان دارم مرتباً" تلگراف می کنم، حالا پلند شده اید آمده اید اینجا. چهار ساعت دیگر جمله تشكیل میشود. اصلاً" چه خاکی پسر پریزیم؟ چرا یادتان رفته؟ یکی گفت آقا تصمیر ایشان شد، شما گفتید که من میگذارم توی کیف. خلاصه کنتر مموار فراموش شده بود. یکی از چیزهای آشمنان. بعد مجبور شدیم که به تهران بیک نحوی تلفن بگشیم. آقای محمود استندیاری که آن موقع منشی آقای کاظمی بودند آنجا، از آن طرف، با یکنفر منشی، تمام این کنتر مموار را به اشگلیسی پای تلفن خواندند و ما از دادگاه دادگستری بین المللی یک منشی آوردهیم آنجا، یک تند نویس، که این را به اشگلیسی نوشت که بعد ماشین کردیم و فرمستادیم. تمام این کارها برای خاطر این بود که چون می گفتند این محرومراه است ما با هواپیما می فرستیم، درصورتیکه با تلفن همه را گفتند و آن موقع تلفن مستقیم هم وجود نداشت. از طریق لشکر ما پایستی تماس پکنیم با ایران. این یکی از خاطرات آن دوره بود. خلاصه من با یاد کوتاه پکشم که زیاد طولانی نباشد. بنده در مجلس بودم. البته چون چند تا از کارهایی هم انجام شده بود و اعلیحضرت تشویق فرموده بودند که من در حضورشان شرفیاب می شدم و خیلی هم مرحمت پهن داشتمند برای خاطر اینکه من چون آن موقع شاید تنها کسی بودم که در وزارت خارجه آلمانی صحبت می کرد، علیاحضرت شریا مکاتباتی که آن موقع داشتمند به آلمان، مرا انتخاب کردند بعنوان منشی نامهایشان پا کشورهای خارج. و از این طریق البته یک راهی آن موقع به دربار پیدا شدش. بعد اعلیحضرت مرحمت فرمودند وقتی که رفتم به مراغه و کیل و نماینده مجلس بودم مرا ( در آن موقع که خیلی تعدادشان هم کم بود) آجودان کشوری خودشان کردند. دیگر همانطور بودم در خدمتشان. بعد دو دوره نماینده مجلس بودم.

دفعه سوم که باز هم انتخاب شدم از مراغه آقای امینی مجلس را منحل کردند. بعد دیگر مجلسی وجود نداشت من هم در تهران بودم در آن موقع و مرتباً حضور اعلیحضرت فقط کشیک می‌دادم پعنوان آجودان. دیگر بعد از نمایندگی مجلس به وزارت خارجه هم به این ترتیب دوپاره شمی خواستم پرکردم تا یکروز... .

سوال : من فقط می‌خواستم سوال کشم که قبلاً از اینکه مجلس منحل پشود درست آن دوران قبلاً از انقلاب ۶ بهمن می‌شد. شما هیچ نشانه‌ای از اینکه یک همچین تحولی دارد اتفاق می‌افتد می‌دیدید؟

آقای افشار : پله، در مجلس کمتر، ولی من چون پیشتر می‌آمدم و می‌رفتم و شاید در بعضی از مهمناسی‌ها هم بودم می‌شیدم. و فکر می‌کردم بالاخره، پخصوص به اصلاحات ارضی پیشتر فکر می‌کردم. فکر می‌کردم و می‌گفتتم که این کار عملی است و خواهد شد و پهلو هست که کسانی که علاقه دارند املاکشان را زدتر پفروشنند این چیزها را من حس می‌کرم. البته من شخصاً خودم شمی داشم، بدون دلیل، من نه در سیاست خیلی بالائی بودم نه در... . ولی با آقای دکتر امینی من زیاد چیز شدید و فکر شمی کردم ایشان پتوانند حقیقتاً "موفق پشوند و پتوانند برنامه به این پژوهش را اداره پکنند. بعد هم متوجه شدیم که حقیقتاً نشد. بعد البته انقلاب ششم بهمن شد که اعلیحضرت به مراغه هم تشریف آوردند، و مراغه اولین جایی بود که املاک تقسیم شد. از لحاظ اصلاحات ارضی آمدند به آنچه.

سوال : صحبت این بود که درمورد پرشامه ۶ بهمن، اعلیحضرت می‌ترسید و امریکائی‌ها بودند که بیشتر این پیشنهاد را کردند. شما راجع به این موضوع اطلاعی دارید؟

آقای افشار : من فقط تنها چیزی که می‌توانم بگویم که امریکائی‌ها به این موضوع علاقمند بودند این بود که آقای جانسون که در آن موقع واپس پریزیدنت بود، کنندی رئیس جمهور بود، آمد به تهران به دعوت رسمی. من مهندس ایرانی جانسون بودم و آقای ارسنجانی که وزیر کشاورزی بودند ایشان را پرداختند پهلو ترین جاهایی که شما تصور می‌فرمایید که مردم در پیغوله زندگی می‌کردند، یا به بدترین و کثیف ترین دهی که ممکن بود، مخصوصاً، گرچه یک دهه‌ای پهلوی هم پیدا می‌شد، همه را به ایشان ششان دادند که...

سوال : هدف چه بود؟

آقای افشار : بالاخره من هدف ارسنجانی را هیچوقت نشنبیدم و شمی داشم چه بود ولی هدف این بود که ششان پدهشند که مردم در چه وضعی زندگی می‌کنند و باید تقسیم پشود و پاید به خودشان داده پشود که پتوانند اداره پکنند. برای اینکه این وضع خراب را که شما ملاحظه می‌فرمایید پعلم این است که که مالکین این کار را کردند و مالکین شمی توانند اداره پکنند. و من پر عکس آتشناقا" یاد می‌آید که یک سفری که در همان موقع اعلیحضرت به آذربایجان کردند، با اتوبوسیل، که من در رکابشان بودم، پرکشتبیم آمدیم، با آقای ارسنجانی بودند، و همین چور املاک تقسیم شده را که یکی یکی ششان میدادند عده‌ای را حاضر کرده بودند که همه بگویند به قریبان از دولتی سر اعلیحضرت همه چیز چقدر مرتب شد و چه

خوب شد این تقسیم و مالکین ما را اذیت می کردند. قبلاً "پرشامه‌ها تعیین شده بود که اعلیحضرت کجا توقف کنند. یک روز در پستان آباد که در نزدیک تبریز است اعلیحضرت توقف فرمودند، بدون اینکه پرشامه‌ای باشد. چون عده‌ای آمده بودند سر جاده ایستاده بودند وقتی که اعلیحضرت آمدند پائین سوال کردند خوب حالتان چطوره، وضعتان چطوره، اینها، خوب منتظر بودند که پسکویند وضع ما خیلی بد بود الحمد لله حالا پنهان شده. گفتند خیلی بد، نه، آب و نه فلاں نه گندم کاری، نه کود داریم، نه هیچ چیز، نه امنیت داریم وضع ما خراب. بعد اعلیحضرت فرمودند آخر چرا اینطور است وضعتان. چواب دادند پرای اینکه دیگر مالک نداریم قربان. درست پر عکس آن چیزی که قبلاً ارسنجانی حاضر کرده بود، که پسکویند. چون آنجا ترار نبود پایستند. ولی البته مطمئناً، چون من خودم هم قبلاً در امریکا بودم، در همین موقعی که ایزشوار پود، با این اساتید داشتگاه پژوهشی که در امریکا بودم، پیکی از بحث هائی که داشتم اتفاقاً راجع به کشاورزی بود. چون پغیر از من از کشور پاکستان، از کشورهای امریکا، عده زیادی بودند و همین بحث هم شد. در داشتگاه پریشتوون یک سیناری پود که سه هفته طول کشید. بحث در این پود که پرای چلوگیری از کمونیزم پاییستی یک اقداماتی پشود که مردم راضی بشوند. ولی البته بعتقد من در کشوری که هم برق هست و هم آب است و همه وسائل هست، این کار را پسکنید ممکن است چلوگیری از کمونیزم پسکنید. ولی در ایران که شما فقر را که حقیقتاً نمی‌توانید تقسیم پسکنید. مالکین ایران فکر می‌کنم که در مقابل بازارگان ایران خیلی پدیدخت و پیچاره بودند، چیزی نداشتند. مالکین ایران حقیقتاً هر وقت که می‌آمدند... پدر پنهانه مالک، پدر پسرگم مالک همه مالک پسرگ تمام املاک خرافقان ساوه اینها متعلق به خواوده ما بود. خوب من می‌دیدم، بچه بودم. اینها می‌آمدند پس می‌گرفتند یا مساعده می‌گرفتند یا گندم می‌گرفتند، نداشتند سر خرم پس پنهانه بعد هم نداشتند پس پنهانه، کسی هم پس نمی‌گرفت. بعد از این اصلاحات ارضی من چندین بار دوپاره بهمین ده که رفتم چون دیگر هیچ چیز نداشت، همه را گرفتند. من فقط یک منطقه‌ای را شکهداشت که آباد کردم برای پسته کاری. بعد می‌رفتم می‌دیدم، دیدم که همه چیزشان دارد په گرو می‌برود. می‌آیند از شرکت تعاویشی یک چیزی را می‌گیرند بعد هم شرکت تعاویشی می‌آید می‌بینند پس ندادند کرسی شان را، منقلشان را، بخاری شان را برمیدارد می‌برد. در هر حال صحیح عمل نشده بعتقد من، البته صحیح عمل نشد. ممکن بود اگر اختیار را پس از مالکین می‌گذاشتند و می‌گفتند خودتان اداره پسکنید ولی با این شرط که برای اینها خانه پسازید برای اینها... این بعتقد من فکر می‌کنم که خیلی بهتر می‌شد. چون یکدفعه هم در همین پوئین زهرا در خرفا ان ساوه که ذلزله خیلی شدیدی آمد که اتفاقاً بچه‌های من هم زیر آوار مانده بودند که مجرور شده بودند ولی البته سالم مانده بودند الحمد لله. من در هنند هم که بودم ملکه هنند یک Action (شرکتی) درست کرد بنام اکسیون ساختن هد دوزک که اکسیون دوزک اسمش را گذاشته بودند. آن هم که متعلق بپا بود اتفاقاً اسمش دوزخ بود و ملکه هنند با پولی که در هنند جمع کرد، آمد این ده را ساخت، یک ده نموده، یک ده نموده که آب و برق و خانه داشت، و یک چوری هم ساخت که طویله گاو هم درست نزدیک خانه خود منزل همان زارع باشد. دیدم راه افتاد، کار کرد. برای خاطر اینکه خودشان دیدند که این زندگی بهتر و راحت تر است. خوب اگر همه مالکین را مجبور می‌کردند به یک نحوه‌ای، یا پهشان یک تسهیلات مالیاتی می‌دادند بعتقد من ممکن بودش در گذشته خیلی بهتر عمل می‌شد. ولی این پرشامه مطمئناً قربان از طرف امریکا مثل اغلب چیزهای دیگر، پیشنهاد شده بود.

سؤال : آقای امینی در این زمینه نقشی نداشت؟

آقای افشار : من نمیداشم، امینی اگر نقشی هم نداشت با انتخاب آقای ارسنجاشی بعنوان وزیر کشاورزی شاید آن نقشای که داشته بومیله کس دیگری شاید انجام داد. ولی فکر نمی کنم که آقای امینی می خواست وطنش خراب بشود، از بین پرورد، قطعاً سوء نیت ایشان نداشتند. ولی خوب مثل اینکه پرداهها درست در نیامدش، عملی نشد. خلاصه در هر حال، پسنه خیلی کوتاه کنم پس از آن پسنه در خدمت اعلیحضرت بودم. همانطور آجودان کشوری بودم. تا اینکه یک روزی عرض کردم خدمتشان که قربان اینجا دیگر تمام دوستان من همه متمام دارند اجازه پفرمائید به پسنه هم، چون رویم باز بود، عرض کردم که یک مقام سفیر انتخابی پدهمید. فرمودند پرای چه، افتخاری ؟ شما باید پروید یک چاچی کار کنید. گفتم خوب پسنه را پفرستید اطریش، هم زبان پلدم، هم می شناسم، هم دوست دارم، بعد هم اتفاقاً همانطور هم شد. بعد یک روز به پسنه فرمودند که شما پروید اطریش. پسنه رفتم به اطریش. پسنه دو سال و نیم در اطریش سفیر بودم. دوران ما موریت چهار سال پیشتر نیست در حقیقت، دو سال و نیم در آنجا سفیر بودم و خیلی موفقیت پدست آوردم در آنجا در کارهای پخصوص مریبوط به امور دانشجویان، پخصوص مبارزه، آن می توانم پسکویم با ساوک، پایهاینده سازمان امنیت، که شخصی بود در آنجا بنام گلسرخی. سرهنگ گلسرخی. تا اینکه اعلیحضرت فرمودند که آقا این که دارد کار خودش را میکند شما چکار دارید پکارشان خلاصه ایشان ...

#### سوال : چیکار میکرد چه نوع پرداههای داشتند؟

آقای افشار : پرداهشان این بود که قربان اولاً دخالت در کلیه امور، که اولاً سفیر چکار میکند، کارمندان چکار می کنند، البته اینها کار سیاسی نمی کردند. بعد هم بیخودی یک عده از محصلینی که من با اینها طرح دوستی ریخته بودم و همهشان توی چشن عید ما می آمدند، پهنهشان محبت می کردم. حالا اگر یک کسی ایده اش یک کمی هم فرق داشت با وجود این احترام مرا نگهیداشت. بخیر از تحریک کردن اینها متاسفانه کار دیگری نداشتند. بالاخره پایستی پسکویند که ما پرای چه کاری آمده ایم اینجا دیگر؟ همین. دیگر هم یک کارهای می کردند حقیقتاً ناراحت کشیده بود. تا اینکه، خوب در همان موقع بود که آقای شصیری هم لطفی پنا نداشتند. ولی خوب اینها چیزهای چڑی همتش. بعد خلاصه، چیزهای مهم را عرض پسکشم. در موقعی که آنجا بودم ته فقط موقتی پرای دانشجویان پیدا کردم، بلکه یک موقتیت خیلی بزرگ پیدا کردم، این بودکه، بطوریکه اطلاع دارید، سازمان ملل متعدد یک سازمانهای واپسیه دارد، سازمانهای واپسیه یونیسف هست، یونسکو هست، یکی از سازمانهای مهم آن همان سازمان بینالمللی ثیروی اتسی است که مقریش مثل سازمان پناهندگان که مثلاً در ژنو است، این سازمان در وین هست. و در آن موقع اعلیحضرت خیلی مایل بودند که ایران وارد این سازمان بشود. عضو سازمان شده بودیم و اعلیحضرت مایل بود که ما در treaty قرارداد منع گسترش سلاح های هسته ای را امضا کرده بودیم. و اعلیحضرت مایل بود که ما در Board هیئت رئیسه وارد بشویم. چون تمام تصمیمات سازمان ثیروی اتسی در تمام دنیا پرای تمام کشورها در پرورد گرفته میشود و پرورد هم ۲۴ تا عضو داشت. اعلیحضرت مایل به این بود. خیلی ما فعالیت کردیم. در آن موقع من باید پسکویم که خیلی امریکائیها به خود شخص من کمک کردند. آن همان آشنائی های ساق که از آنجا بود، و سفیر امریکا در وین. سفیر امریکا در وین چڑ پرورد ( Exchange Fellowship Eisenhower ) بود، از آن موقع هم با من خیلی دوست بود. خیلی په من محبت کرد، بعد آمد به ایران. و اسمش بود آقای مکارتور ( Macarthur ) و این آقای مکارتور آمد به ایران سفیر

شده، بعدها" به من خیلی محبت کرد، خیلی زیاد. و البته خودم هم فعالیت کردم و کشورهای دیگر هم محبت کردند. آن موقع روایط ما با کشورهای عربی هم، بغير از با مصر که ناصر بود، خیلی خوب بود. و موفقیت ما از این نظر بود که مصر می خواست وارد پشود، و ایران هم می خواست وارد پشود. و ما می پایستی در یک کمیسیونی که مریوط به خاور میانه است در آنجا ما تصمیم پذیریم که آیا مصر پشود، یا نه. تمام کشورهای عربی از مصر می ترسیدند و همه به مصر رأی می دادند. تنها کشوری که ممکن بود به ما رأی پدیده ترکیه بود، و پاکستان بود، و شاید اسرائیل. اسرائیل را که رأی نمی داده که اصلاً توی چلسه پیاید. پاکستان هم به کشورهای آسیائی رأی میداد. ترکیه هم به اروپا رأی میداد بهما هیچکس رأی نمیداد. تا اینکه بالآخر دیگر کل گفت که چون تصمیم اتخاذ شده ما در مجمع عمومی رأی مخفی می گیریم. که آیا ایران وارد پُرد پشود، یا مصر و رأی مخفی گرفتند. و خیلی انترمان است که پغل من عراق نشسته بود، روپروری من اردن نشسته بود، به ترتیب حروف الفبا و وقتی که آمدند رأی جمع کشید دیدم که عراق نوشته ایران. بمن نشان داد. بعد لوله کرد، انداشت توی صندوق. و اردن هم همینطور. یعنی پشت سر مصر همه به ایران رأی دادند ولی در مقابله می ترسیدند شیوه این شد که از ۴۵ کشور عضو ۴ کشور به مصر رأی دادند و ۵۰ تا به ایران رأی دادند. و ما به این ترتیب وارد پُرد شدیم. حالا انترمان این بود که در پُرد بالآخره یک پرزندت یک چهرمن (Chairman) رئیس داشتیم. آخر چهرمن پُرد قدرتش خیلی زیاد است. و بعد البته باید عرض کشم شناس آوردم. که بین ۲۶ تای کشور که در آنجا، بودند من رئیس شدم. پنده انتخاب شدم. شدم رئیس هیئت مدیره سازمان بین المللی انرژی اتمی خوب دوره‌اش هم دو سال بود. بعد خوب موفقیتها اعلیحضرت را خیلی خوشحال کرد. تا اینکه پسکروز پرای گزارش که به تهران رفته بودم، اعلیحضرت پمن فرمودند، که خیلی کارمان خوب بود. چطور شد، توافستید... عرض کردم قربان پرای خاطر اینکه سنیور امریکا خیلی بمن کمک کرد. چون او جمهوری خواه (Republican) است. اعلیحضرت فرمودند که شما هم جمهوری خواه هستید، عرض کردم خیر. ولی چون در آیینشوار،... بعد یک مدتی خیلی صحبت کردند. بعد از دو سال و نیم که وین بودم وقتی که از آفاق می آمدم پیرون همیشه می فرمودند خیلی خوب. ما می آینیم به امریش شما را می بیشیم و ادامه پنهان کارمان. این دفعه مطلبی شفرمودند و من خیلی شاراحت شدم. فکر کردم که شاید شاراضی هستند از چائی. ماندم تا آقای اردشیر زاهدی آمدند، رفتند تو. وزیر امور خارجه بودند. وقتی که پرگشتند، آقای زاهدی پیرون، گفتند بیا یک کار خیلی خصوصی پاهاشان دارم. وقتی رفتم تو گفتند اعلیحضرت فرمودند تو پرو امریکا. گفتم قربان من اصله "امریکا" این پرای من خیلی بزرگ است. من نمی توام. گفت نه، نه، می توام از عهده‌اش هم پریمیائی حکما" پرو. پنده بعد از آنجا رفتم پلافلسله به امریکا، آمریکا هم البته خیلی موفقیت داشتم. اگر که یک وقتی آدم خدمتمن تمام روزنامه‌های نیویورک تایمز، واشنگتن پست، ایونینگ استار، اینها همه را خلاصه‌اش را دارم. شناسی که آوردم در دوره نیکسون بود آنجا بودم. از ۱۹۷۲ تا ۱۹۶۹. چون آنجا دیگر تمام این پژوهین روم (Persian Room) و آشینه کاریش را، اینها، همه را در آن دوره من کردم. و دکتر اقبال، خدا پیامردش، یکنفر را فرستاد حقوقش را او میداد، کار میکرد. و بعد خیلی سوکسه پیدا کردیم و بعد هم توأم شد با چشنهای دو هزار و پانصد ساله. که قربان اگر ملاحظه پفرمائید یکی از بهترین کمیته‌هایی که در خارج تشکیل شد کمیته بود. تمام فرمانداران امریکا، تمام وزراء امریکا، در توی کمیته پودند. کمیته افتخاری، و خانم نیکسون هم رئیس کمیته بودش در آنجا. که بعد عرض کردم خدمتمن که تمام موڑه را ما درست کردیم و بعد کمی کتاب شاهنامه بعد سه چاپ کردیم و خیلی. بعد اگنیو (Agnew)

محاون رئیس جمهور و ایشان که رفتند به ایران پسکی از کارهای خیلی... .

سوال : دورانی که شما سفیر بودید، تمام اول آن دوران هم آقای زاهدی هنوز وزیر بودند؟

آقای افشار : پله، پله،

سوال : از اول ایشان وزیر بودند؟

آقای افشار : موقعی که من به اطربیش رفتم ایشان وزیر امور خارجه بودند. موقعی که رفتم به امریکا، ایشان وزیر خارجه بودند. در وسط ماموریت پنده آقای خلعتبری شدند وزیر خارجه.

سوال : آن وقت رابطه شما بعنوان سفیر با آقای زاهدی خوب بود.

آقای افشار : خوب بود، خیلی خوب بود. آقای زاهدی حقیقتاً گزارش‌های مرا می‌پوش می‌رساندند و همیشه می‌نوشتند اعلیحضرت تقدیر فرمودند. اعلیحضرت خیلی محبت فرمودند، هر سال هم من می‌آمد به من موریس، خدمت اعلیحضرت، پرای عرض گزارش. و فقط خدمتستان عرض کنم که این خودستاشی نیست. پرای من یک افتخاری است. تنها سفیری که در امریکا بعد از چنین پیش‌بین‌الملک دوم چهار سال سفیر بود، آقای علاء بود. بعد از آقای علاء آقای ارلان، آقای انتظام، آقای الهیار صالح، آقای امینی، آقای قدس شخصی، آقای علاء... تمام این وزراء، سفارانی که آنجا رفتند، هیچ‌کدام اشان پیشتر از هیجده ماه نتوانستند طاقت پیاوید در آنجا. در صورتی که من چهار سال و خورده‌ای در امریکا بودم و وقتی که رفتم به من موریس پرای عرض گزارش. اعلیحضرت بمن فرمودند، بعد از اینکه گزارشات مرا دیدند فرمودند، که شه من خیلی از کار شما راضی هستم. و بپیچوچه و بپیچی دلیل شمی بیشیم که شما را از امریکا احضار کنم. بعد خیلی پا حال خجالت گشتند. اما اردشیر زاهدی پایستی پرورد امریکا، بعد خوب من هم دیگر ماموریتم شده بود شش سال و خورده‌ای، در حقیقت شش سال و نیم و پیشتر، و پلا فاصله فرمودند: " ما با آلمان اینقدر کارها داریم که خواهیم شما میزروید به آلمان". که یعنی پلا فاصله بعد از امریکا باز هم بدون اینکه در ایران خدمت کنم مرا فرستادند به چهوری آلمان.

سوال : فکر می‌کنید پخاطر فژدیکی خانوادگی با آقای زاهدی بود یا پیش‌های دیگر؟

آقای افشار : اعلیحضرت که ایشان را فرستادند؟ فکر می‌کنم که آقای زاهدی تقریباً دو سال و نیم بود که پیشکار بودند. و خوب بالاخره اعلیحضرت علاقه هم داشت به زاهدی، زاهدی هم اعلیحضرت را حقیقتاً دوست داشت. پرای خاطر اینکه اعلیحضرت که هر تلگرافی که زاهدی میکرد همیشه در تلگرافش می‌نوشت شاهنشاه عزیزتر از جاش. حقیقتاً خوب اعلیحضرت صلاح چنین دیدند که زاهدی پرورد آنجا. و ایشان رفته بود امریکا، پنده هم رفتم آلمان. البته در آلمان هم چون آنجا مثل مملکت خودم بود دیگر، بالاخره زبانش، دوستان قدیم، پاور می‌کنید که پیشتر از شاگرد مدرسه‌ای ها اسرائیل بودند. توی دستگاه دولتی بودند. همه بزرگترین کمک بودند که در آن موقع هم خوب ۲۵٪ از سهام کروپ را ما خریدیم.

سوال : شما در چریان پودید؟

آقای اشار : پله، پله، بعد مذاکرات با پاپکوک انجام دادیم ۲۵٪ از پاپکوک گرفتیم. بعد مذاکرات با فولکس واگن و با بی. آم. و. داشتیم برای ایران انجام پذیریم. پژوگترین واحد پرق ایران را ما خریدیم. که در نکا کار گذاشتیم و تمام اینها، در آن موقع انجام شد که من پودم.

سوال : از نظر خرید سهام این کارخانجات سیاست کلی چه پود؟

آقای اشار : سیاست کلی، اولاً ما یک پولی داشتیم که بدهست ما آمده بود و شمی خواستیم که این پول را، شمی توانستیم، در مملکت خرج کنیم. برای اینکه میدانید اتفاقیون میشند، و بعد می پاییستی از این پول استفاده پسکنیم و بعد فکر کردیم که خوب به کشورهایی که در حال توسعه هستند، دوست هستند، کمک به اندازه کافی کردیم. حالا چه اشکالی دارد که با این پول صاحب (Industrie) صنعت در خارج از ایران هم پشویم و بعد با کروپ مذاکره کردیم. ۲۵٪ را ما خریدیم و همینطور هم از پاپکوک. اینها الان که شنیدید قریان، که دارند می فروشنند.

سوال : پله مشیدیم. در زمینه خرید این کارخانجات از نظر انتخاب کارخانجات اینها، شما بیشتر...

آقای اشار : قریان دیگر مذاکرات روی این پوشش که اولاً موافقت کروپ را چلب پسکنیم، با وزیر اقتصاد آلمان وارد مذاکره پاشیم. بعد دیگر چیزیات این کار افتاد بدهست وزارت اقتصاد و دارائی که آقای هوشمنگ انصاری وزیر دارائی پودند. که بعد خود آقای هوشمنگ انصاری هم با آقای فریدریش که وزیر اقتصاد آلمان بود خیلی دوستی شدیدیک پیدا کردند. و دیگر آن از کار پنده خارج شد. پالاخره کار سفارت چیزدیگری است و کارهای تکنیکی را کس دیگر انجام میداد. و همینطور هم کارهای با کروپ مشلا"...

سوال : از نظر خود آلمانها هیچ اکراهی نداشتند از اینکه سهام کارخانجات را به ایران پدمند؟

آقای اشار : نخیر، برای خاطر اینکه خود کارخانه کروپ هم احتیاج به پول داشت در آن موقع. در حقیقت بجات دهنده کروپ هم پودیم. و همینطور هم شرکت های دیگر. ولی البته با مرسدس بنز هم که می خواستیم، مرسدس بنز می گفت که ما حاضر هستیم پهلواییم. ولی می توانیم فقط موشناز پسکنیم. چون ما در هیچ چای دنیا کارخانه نداریم. برای خاطر اینکه ما چیزهایی می آوریم که مال خودمان پاشد و خودمان ساخته پاشیم. چون اگر ما پیشاییم آنجا، می گوییم ما کارخانه شیشه سازی داریم ولی، شیشه شما را نمی توانیم قبول پسکنیم. فقط اگر بخواهیم ممکن است اتومبیل پهلواییم. یعنی برای شما تهیه پسکنیم. فرمش هم همینطور باشد. ولی آن ستاره را رویش نمی گذاریم. خلاصه این هم چریان چیز بود.

سوال : ولی این از نظر سرمایه گزاری ایران شما فکر می کنید کار موقتی بود این پرنایها.

آقای افشار : در هر حال من فکر می کشم که در عوض اینکه این پول حقیقتاً "پرورد دست یک کشور دیگری که بعد هم شتوانیم این پول را پس بگیریم، همانطور که شتوانستیم این پول را پس بگیریم، این بعقیده من یک سرمایه‌گذاری بود، هم از لحاظ پرستیز ایران. که ایران یک کشوری است که با یک کارخانه‌ای مثل کروب شریک هست و هم بالاخره تعدادی ایرانی می آمدند آنجا چیز یاد می گرفتند و بعد هم خوب در ایران هم صنایع داشت کمک پیشرفت می کرد و خوب بالاخره ما که نباید چیز بگشیم که حقیقتاً "پیشرفت‌های اقتصادی ما در ایران فوق العاده بود واقعاً".

سؤال : آدم می بیند که مبالغی مثل کویت و ژاپن هم شروع کردند این سرمایه‌گذاری در خارج را آن زمان ایران یکی از اولین ...

آقای افشار : پله، پله، الان من یک کتابچه‌ای که دارم که مصاحبه اعلیحضرت است با دوید اولویه که یک فرانسوی هستش که در ۱۹۷۶ این مصاحبه را کرده بود و در آنجا تمام این چیزهایی را که امروز من بیشم، می بیشم همه را اعلیحضرت پیش بینی کرده بودند و گفته بودند.

سؤال : من می خواستم پرگردم با اجازه‌تان به زمان سفارتستان در امریکا که چشنهای ۲۵۰۰ ماله بود. اگر خاطرتان باشد آن زمان خیلی تبلیغات منفی راجع به این چشنهای می شد، شما چه آن زمان چه بعد می دیدید که این تبلیغات از سوی کدام گروهها و پچه دلیلی بود؟

آقای افشار : من خدمتتان عرض کشم که در خود امریکا من چیزی در آن موقع شدیدم و شما هم الان اگر پرگردید و تمام مجلات آن موقع را ببینید، شاید توی تایم هم ما چند تا چیز داشتیم، چند صفحه، هیچکدام مخالف نبودند. من پیشتر این مخالفتها را در کشورهای اروپائی پیشتر می دیدم یعنی می شنیدم. نبودم در آنجا. ولی می دیدم، می دانید بالاخره نه تا، نه تا، کشور اقتصادی صنعتی دنیا اینها ساخته شدند، برای خاطر اینکه زور پکویند به کشورهای جهان سوم. و حقیقتاً ما هم باید اطاعت پکنیم. ممادا خدای ذکرده ما پخواهیم یک مرتبه خارج پشویم از دستور اینها. و پخواهیم یک کاری انجام پدهیم، اینها اصلاً" برای ما شخصیتی شمی خواهند قائل باشند. ولی در امریکا نه، چند تا، خاص نیکسون، آقای نیکسون، اینها خیلی استقبال کردند. و بعد هم نیکسون آمد، "اصل" پذورت رسمنی به تهران و خیلی هم روابط حسنه بود در آن موقع. هیچکس چراز اینکه، یعنی چراز که نه که در روز شاه، ... مگر اینکه جوانهای ایرانی یعنی همین آقای قطبزاده ایکس و ایکرگ که در آن موقع در امریکا بودند و تمام اینها که تظاهرات می کردند اینها ببینند، مثلاً در بعضی از روزنامه‌هایی که نزدیک بودند یک چیزی پوشیدند. که خود من یکدفعه آدم در آن ورلد انفرز کانسیل (World Affairs Council) در لوس انجلس هست که خیلی مهم است. یک دفعه مرا دعوت کردند آنجا و کلید شهر لوس انجلس و سانفرانسیسکو را دادند پسند. آنجا من نطق کردم. بعد از نطق میدانید همیشه که سوال و جواب است. من رفتم. به یک پهانه‌ای رفتم. برای خاطر اینکه من دیدم کسانی که چلوی من شسته‌امند یک سوالاتی داردند که خیلی ژئنده است. ممکن است به حیثیت بعضی از افراد خانواده اینها بربخورد. مربوط به یک چیزهایی باشد، اینها. من از آن جلسه البته رفتم، ولی بعد توی روزنامه نوشتند که سفیر ترمیم چواب پدهد، در صورتی که من کار دیگری ...

سوال : اینها دانشجویان ایرانی بودند؟ ( پایان نوار یک آ )

### شروع نوار ۱ ب

آقای انشار : بله، بله، اینها دانشجویان ایرانی بودند.

سوال : بله، راجع به چنینها صحبت میکردیم.

آقای انشار : بعده متوجه شدند که خوب، خیلی ها حقیقتاً از این چشم استقبال کردند و خیلی ها آمدند و در این چشم... بشهده یک چیزی را باید اینجا عرض پنگم. در یکی از این جلسات که مربوط به چشم های دو هزار و پانصد ساله بود که آمده بود به تهران که به عرض اعلیحضرت پرمانیم که قریان این کمیته را تشکیل دادم و این کار قرار است پسند و این چیزها بعد پول و مخارج هم اینقدر خواهد بود. در یکی از جلسات که علیاحضرت اداره می کردند شرکت کردم که آقای علم و عده ای هم بودند. من در آنجا خیلی خوب بخاطرم هست که علیاحضرت فرمودند که آخر چطور است که ما یک چشم را در شیراز داریم می گیریم، و در ایران و این افرادی که می آیند به ایران چرا ما نمی توانیم به آنها غذاهای ایرانی بدهیم؟ که بالاخره اینها با رسوم ایرانی آشنا پشوند. این غذاهای خودشان را که خودشان خورده اند. من یاد می‌باید که آقای علم و آقای امیر متقدی یک خورده خیلی ناراحت شدند گفتند شیر آقا. ما غذاهای چیز سفارش کردیم. لازم شیست غذاهای ایرانی. ما می ترسیم مسموم پشوند ما مهمناهایمان باید غذاهای خیلی خوب داشته باشند خلاصه، علیاحضرت پداشتند که قیمت این غذاهایی که ما از خارج می آوریم، با هواپیما می آوریم، خیلی ارزانتر تمام خواهد شد تا قیمت اینجا. خلاصه مغلطه کردند تا موضوع تمام شد. اما یک چیزی خیلی انتزاعی است و خیلی کوتاه خدمتتان عرض کنم بعد از اینکه چشنهای دو هزار و پانصد ساله تمام شد و همه کشورها دیدند که حقیقتاً شخصیت های بزرگی به ایران آمدند و پمیار عالی هم انجام شده از لحاظ امنیتی (سکوریتی)، از هرجهت. بعضی از کشورها که شرکت شکرده بودند رومانیان یک کمی شاراحت شدند. از قرار معلوم یکی از آن کشورها فرانسه بود که پومپیدو نیامده بود. و از قرار معلوم به سفرایش در چند تا از کشورهای مهم گفته بودند که شما سفیر ایران را یک شب به شام دعوت پنگید و بعد از شام یک چوری بهمنیید که پچه دلیل پومپیدو نیامد که نقاری بین ایران و فرانسه نباشد. چون اعلیحضرت هم ناراحت شده بودند. پس سفیر فرانسه یک شب شام ما را دعوت کرد و ما اصل اطلاع شدایشیم برای چه. شام هم به افتخار ما داده شده بود. بشهده دست راست خانم نشسته بودم و خانم هم دست راست خود آقای سفیر فرانسه لوسه نشسته بود و ۲۴ و ۲۵ نفر دیگر هم سر شام بودند. بعد از اینکه شام تمام شد و همه یک گوش نشسته بودیم صحبت می کردیم سفیر فرانسه گفت که من در تمام مدت شب منتظر بودم که این خانم افشار سوال کند که چرا آقای پومپیدو نیامد. ولی ایشان هیچ سوالی نکردند. خانم هم گفت آقای انشار هم اصل از من کوچکترین سوالی نکرد. اما من حالا خودم پنگویم خدمتتان آقایان که چرا نیامد. برای خاطر این بود که دانشجویان اعتصاب کرده بودند و وضع دانشگاهها خیلی خراب بود و حضور خود پومپیدو در اینجا لازم بود. به این چهت نیامد و گرئه میج دلیل دیگری نداشت که پومپیدو به ایران نیاید با این دوستی که بین ایران و فرانسه است. زن من هم که خوب بالاخره دختر مaud است و آن ساعد هم ماشاء الله که خیلی حاضر چوای بود. یک دفعه زن من بدون مقدمه

گفت آقای سفیر حقیقتاً" برای خاطر دانشجویان بود که آقای پومپیدو نیامدند؟ گفت بله، دلیل دیگر نداشت. گفت خوب خیال من راحت شد. چون من خیال کردم ایشان غذای ماقزیم را دوست ندارند پخورند. خوب، البته این بود که تمام مخارج و چیزها از ماقزیم آمده بود.

سوال : شما در دوران امریکا از این گروه کنفرانسیون دانشجویان خاطره‌ای دارید؟ تماشان چه چوری بود با سفارت؟ مثل اینکه داشتند شنج می گرفت تشكیلاتشان.

آقای اشار : بله، در آن موقع البته وجود داشت. من هیچ نوع شارحتی ندیدم. فقط یک روزنامه‌ای داشتند که اغلب توی آن روزنامه سرتاپا فحش بود. دو تا روزنامه. یکیش مال یک آقائی بود به نام خلعتبری، خلعتبری نامی بود که فرزید آن آقای عامل خلعتبری که آن هم در امریکا هستند. اسم مخصوصی دارند.

سوال : آقای غوغاء.

آقای اشار : بله، غوغاء، ایشان یک روزنامه‌ای داشتند که خیلی با من پد بود. به شخص من خیلی فحش میداد. بدون دلیل. در صورتیکه من حقیقتاً پغیر از انسانیت و محبت... حتی برای تمام اینها بدون استثناء کارت تمپریک عید می فرمادم و تمام اینها را روز عید دعوت می کردم. ۸۰۰، ۹۰۰ نفر ما دعوت می کردیم در آنجا. یکی دیگر آقای ناصر اشار بود که روزنامه ایران آزاد را داشت. و مطمئناً از سیا و او تمام این دستگاه امریکا بستور می گرفت که این فحشا و این چیزها را بتویمده. این دو تا بودند. البته از خود دانشجویان که بیایند شلوغ کنند، تظاهرات چرا، بعضی وقتها می آمدند یک تظاهرات کوچکی می کردند و بعد هم دم آد پُل ماساچوست می ایستادند چون بیشتر اجازه شادستند چلو بیایند. ولی هیچکدام اشان برای من شارحتی ایجاد نکردند. شارحتی فقط همین دو تا آقایان بودند که اگر آدم یک کمی شطر پلندی داشت اینها را شگاه میکردند. برای اعلیحضرت هم که می فرمادیم می گفتند ترتیب اثر به اینها ندهید. فقط همین آقای رفیع زاده که موقعی که پنهان آنجا بودم ایشان هم در آنجا بودند، که این کتاب خیلی قشنگ را مرقوم فرمودند، ایشان در آن موقع کارهای سازمان امنیت را انجام میدادند و خوب دست خود این آقایان هم خیلی در کار بود برای تحریک کردن. برای خاطر اینکه بالآخره برای ما ثابت پشود که اگر اینها حاضر نباشند اصلاً" ما نمی توانیم کار پسکنیم. در صورتی که ما پراحتی می توانستیم کار بسکنیم. ایشان حتی یک روز که یاد می آید، تولد اعلیحضرت بود و آقای رفیع زاده یکروز قبل آمد پسند کفت که دو سه تا این آقایان بمن گفتند، که حالا اسماشان یاد نمیست، دعوت کنید. اینها همه کارمندان سازمان امنیت بودند. گفتم آقا من روز تولد اعلیحضرت ایرانیان را دعوت نمی کنم پغیر از چند شفر اساتید دانشگاه را. ولی روز عید نوروز مال ایرانیان است و روز تولد شاهنشاه که چشم ملی ما هستش فقط مخصوص سفراء و خارجیان هست و اینها. بعد گفت نه بپهتره. گفتم نه آقا نکردم. آن شب ساعت نه و ربع کم یکی از کارمندان سفارت، آقای رشیدی که جوانی بود، آمد پیش من و گفت که آقای اشار پلیس آمده می خواهد با شما صحبت کند. گفتم خوب بباید تو. گفت پلیس تو نمی آید. گفتم خوب من که پیرون نمی توانم ببایم، پس خوب بباید توی یکی از این اطلاعات. آمد و گفت آقای اشار، به ما تلفن کرده‌اند از چندین جا که بمب گذاشته‌اند توی سفارت و سر ساعت<sup>۴</sup> بمب منفجر خواهد شد.

من گفتم که همچین چیزی ممکن نیست آقا. چطور ممکن است بمب پسندارند. ما همه جا را قبل از گشته‌ایم و علاوه بر این دلیل شدارد که بمب پسندارند. کی میتواند آمده باشد؟ گفت در هرسورت من وظیفه‌ام هست که پشما پسگویم. گفتم پس چکار کنیم؟ گفت شما پروردید. همه پروردید. گفتم من نمیتوانم الان اسکان‌دال خواهد شد. من ۱۰۰۰ نفر را از اینجا پیرون پیکشم، پسگویم پروردید. اولاً زیر دست و پا مردم از پین میروند پس هم فردا روزنامه‌ها چه آپروری پریزند گفتند این را "خصوصاً" یک کسانی کرده‌اند که آپروری ما را پسندید و فردا چشم تولد اعلیحضرت به افتضاح در روزنامه‌ها نوشته پشود. بعد گفت پس شما پاید قبول پسندید که مسئولیت را خودتان قبول کردید. گفتم قبول می‌کنم. بعد یک کاغذ گذاشت چلویم گفت امضاء کنید. و آن موقع البته می‌دانید پا چه دست لژاشی آدم امضاء می‌کند، امضاء کردم. و این کاغذ را به ایشان دادم و بعد رفت. ولی دیگر از آن ساعت تا ساعت ۹ هر دقیقه‌ای من این ساعت را نگاه می‌کردم. مردم می‌آمدند خداحافظی می‌کردند. تا اینکه خاشم تا ساعت ۹ و نه و نیم و ده و ده و نیم اصلاً هیچ اتفاق نیفتاد. پس از معلوم شد که این آقایان، چون سه و چهار نفر را دعوت نمی‌کنم که پسندید، می‌خواستند یک مهمانی به این پسرگی را پسندید و افتضاح پسندید. اینها، متاسفانه کارشان این بود و این آقای رفیع زاده این مهملاتی که پرداخته توی کتابش نوشته که رفتم توی اطاق اعلیحضرت سرتا پا دروغ است، پس از خاطر اینکه هیچکس نمی‌توانست که توی هتل یا توی اطاق، راست سرمش را پسندار پائین پرورد توی اطاق اعلیحضرت. بالاخره یک آجودانی آنجا بود، یک سفیری آنجا بود، یک رئیس تشریفاتی آنجا داشت، یک کمی پالاخره آنجا بود، که ایستاده بود چلوی اطاق اعلیحضرت، حتی پیشخدمت می‌گفت که، آقا، چکار دارید می‌خواهید پروردید؟ همینطور سرده که نمی‌توانید. یکی بعد از دیگری تمام این مطالبی را که گرفته قابل رد کردن است. ولی خوب متاسفانه شاید دلائلی داشته که چنین کتابی را نوشته.

سوال : از نظر این کثفلر امیرون، بعضی‌ها می‌گویند بعد از انقلاب هم با تمام مشکلاتی که توی ایران هست اثری از آثار این گروه باقی نیست. می‌گویند، همانطور که خودتان اشاره کردید، که یک کسکهای از سازمانهای میشد به اینها به دلیلی. شما هیچ اطلاعی از این دارید. و اصلاً پچه دلیلی و از سوی چه سازمانی به اینها کمک می‌شد؟

آقای افشار : من میدانم که اینها ارتباط در آن موقع پا یک کشوری مثل لیبی داشتند. اوائل که حتی با مصر داشتند وقتی که ناصر سر کار بود. خدا پیامبر مصطفی کمی که موقعی من در اطربیش بودم و خیلی می‌آمد، از آلمان می‌آمد به اطربیش، و شلوغ می‌کرد و با مصر در ارتباط بود و با ناصر در ارتباط بود و می‌رفت به مصر و پرمی گشت، خسرو قشقائی بود. خسرو قشقائی یکی از عوامل پسرگ جمع کردن این پچه‌ها بود پر علیه شاه. تا اینکه من وقته‌ای پس از مساله سفیر شدم در آلمان، یکدفعه خواستمش. گفتم آقای قشقائی شما از یک خانواده حسابی هستید. من پدرم با ناصر قشقائی دوست هستند، با پدرتان دوست بودند. شما از این کار چه پهره‌ای می‌پرید؟ گفت اولاً "پس ایشانه دولت ایران اصلاً" کوچکترین محیتی پس از کرده ما را اذیت کرده. گفتم کدامستان را اذیت کرده؟ کاری نکرده. شما اصلاً نخواستید که پروردید کاری پسندید. شما پرگردید پروردید په ایران پیوینید هیچکس مذاہمتان نخواهد شد. گفت من چطوری می‌توانم پرورم به ایران؟ من اینجا الان در حدود هفتاد هزار مارک بدنه دارم. بایزی هم می‌کردم. هفتاد هزار مارک بدنه دارم. و من این بدنه‌ها را اگر ندهم، اصلاً از آلمان پیرون نمی‌توانم پرورم. چند روز دیگر مرا

به زندان می‌اندازند. همین حرفاشی را که ژدم، بدون ایشکه مطلبی پوش پسکویم، به تهران گزارش دادم. شما پاور می‌فرمایید یا نه. اعلیحضرت یک چک فرستاده بے مبلغ هفتاد هزار مارک و گفتند این را پدهید به خسرو قشقائی. من خسرو قشقائی را خواستم. آمد. گفتم که من گزارش دادم. اعلیحضرت فرمودند هیج ناراحتی شما ندارید می‌توانید شما به ایران بیایید و یکی از این دلائلی که ما با شما کاری نداریم، یکی این است که، من بدھی شما را میدهم. پفرمایید این هم چک هفتاد هزار تا. البته تمام اینها در پرونده سفارت متعکس هستش. هفتاد هزار تا را گرفت و رفت. و بعد هم آمد به تهران. بعد هم متعاقده با پرادرش، حسین قشقائی با خودش در چنوب، ساختمان، نمیداشم در جاده‌های خوزستان آنجا یک کار پوش دادند. ولی خوب میدانید چنین یک طوری بود که دومرتبه پرکش رفت پطرف آقای خمینی. و بعد هم آمد تهران. بعد هم دیگر این گرفتاری برایش پیش آمد. ولی در هر حال این چربیاتی که فرمودید راجح به کنفراسیون حقیقتاً اینها اینقدر قوی نبودند که بتوانند کاری پکشند. خود سازمان امنیت ما، اینها را قوی کرد. برای خاطر ایشکه خودش از این کار پنهان پکشند. ولی ایشکه پیایند پژوئند، بمب پکذارند، و بشکشند، کدام یک از سفارتها را! مگر اینکه این اوآخر رفتند مثلاً" توی سفارت ژنو، آقای خواصیار بود، یک مقداری کاغذ دزدیدند و پردند. آن موقع دیگر آن روزهای آخر بود. که چربیات دیگر یک کمی حاد شده بود. من تا موقعی که در آلمان بودم حقیقتاً روابطمان خیلی خیلی خوب بود. من با تمام وزراء بهترین رابطه را داشتم. با خود آقای شل رئیس جمهور بهترین رابطه را داشتم. که ازشان خواهش کردم که اعلیحضرت دعوتتان کردند بیایید. یعنی شما چرا به ایران شمی آشید به بازدید اعلیحضرت. که گفت اگر اعلیحضرت قبول کنند فوری می‌ایم. اعلیحضرت هم قبول فرمودند. آن موقعی که پنده رئیس تشریفات بودم، آمد به ایران و تنها کمی را که من دوست نداشتم و حالا هم هنوز دوستش ندارم و ازش خوش نمی‌آید آقای گنشر وزیر خارجه آلمان است. همین آقای گنشر روز آخری که مهمانی خداحافظی برای من دادند و بعد رفتم پیشش توی اطاق دفترش ششتم برای خداحافظی به من گفت من که میداشم الان شما برای چه شغلی به تهران می‌روید. چون معلوم بود و شما نزدیک به شاه خواهید بود. من می‌خواهم که شما به اعلیحضرت فقط پسکویید که حقوق پسر را رعایت پکشند. چون ایشان حقوق پسر را رعایت نمی‌کنند. خوب گفتند ایشان، و پنده هم شاید مطالب را یک چوری به اعلیحضرت عرض کردم. ولی آخر مسر معلوم شد که همین آقای گنشر همان کمی بود که دو ماه بعد از اینکه آقایان سر کار آمدند رفت و با یقه باز ثبت توی اطاق آقای رجائی یا آقای بشی صدر، نمیداشم، بعد آقای خمینی هم تازه نپذیرفت. مقصود این است که اینها اصل" یک کیله پخصوصی، فکر می‌کنم تربیان، با شخص شاه داشتند و اصل" این شخص را پسر می‌دانستند برای خاطر ایشکه حقیقتاً" کارهائی در ایران انجام میداد که... آقای اشیعت صدر اعظم آلمان وقتی که گفت خدا به شما یک چیزی داده و آشرا پما نداده و آن یک نعمتی است و آن ثفت است. هیج کار شما نکردید و خدا این ثفت را بشما مفت داده. و پما هیج چیز نداده. شما این ثفت را که در می‌آورید پما میدهید و ما این را گران از شما می‌خریم برای خاطر ایشکه ما پا این یک تولیداتی یک چیزهایی درست پکنیم که بتوانیم بفروشیم، و با فروش آنها بتوانیم زندگی پکنیم. درصورتیکه شما با فروشن ثفت زندگی می‌کنید. آن وقت شما وقتی که این ثفت را پما می‌فروشید و پول هم از ما می‌کیرید تولیدات ما را که شمی خرید هیج، خودتان که تولید می‌کنید برای خودتان هیج، بازارهای ما را هم می‌کیرید. یک دفعه اعلیحضرت یک پیامی دادند... .

## سوال : شما خودتان شنیدید این حرف را؟

آقای افشار : پله، پله، ما یک کنفرانسی تشکیل داده بودیم در فراشکنورت راجع به ثغت. در آن من صحبت کردم و گفتتم ایران هیچ علاقه‌ای ندارد که کشورهای دیگر از لحاظ اقتصادی از بین بروند. ما پرعکس می خواهیم همکاری باهم داشته باشیم. بعد در آنجا وقتی که سوال و جواب شد، به ما گفتند شما ثغت را گران کردید. گفتمن که ملاحظه می فرمائید این بطری آبی که الان پیش من هست، آب معدنی که من باید پخورم که گلویم خشک نشود، این آب معدنی یک مارک و خورده‌ای قیمتش هست و یک لیتر است. و ما پنهان خودمان، و ثغت خودمان را که پشنا می فروشیم هر لیتری ۱۷ فنیک می کیمیم. اگر شما یک مارک و خورده‌ای میدهید پرورید به دولت خودتان شکایت پوکنید که از آن مالیات پروردیدار. شرکتهای نفتی منفعت می پرند. ولی ما ثغت را پشنا او آب ارزانتر می فروشیم. آقای آشمیت را که دیدم پنهان یک دفعه گفتتم. از سفر چین پر می کشت، رفته بود حضور اعلیحضرت، پرگشته بود. گفتتم خوب مذاکراتتان با اعلیحضرت چه بود؟ تعریف کرد از اعلیحضرت و اینها گفتمن خوب همان ظری که ساختنا اظهار کرده بودید که این کشورها اقتصاد را بهم میزندند گفتند خیلی خوب پله، البته، خوب البته پردازه این پود، اگر هم اعلیحضرت نمی گفتند. اعلیحضرت یک پیامی به پنهان فرمودند که من بروم به افغانستان. محمد ظاهر شاه بود آن موقع. رفتم به آنجا خیلی په من محبت فرمودند پادشاه افغانستان. در آنجا، یک سه و چهار روزی که من در آنجا بودم بدون استثناء تمام این وزراء افغانستان اتومبیل‌های پیکان سوار می شدم. من پرسیدم شما چرا پیکان سوارید؟ می گفتند دوازده هزار توان قیمتش هست اولاً. دوم ایشکه بجهز است خیلی سازمان سرویسی و اگر یک دستگاهی نداشته باشد ما پراحتی می تواشیم این دستگاه را از تهران با هواپیما روز بعد بیاوریم. همان موقع من به فکر افتادم که اگر ایران بیاید بازار اتومبیل افغانستان را بگیرد. این توبوتا، این فولکس واگن، اینها پس چکار پکندند خوب ما هم روز بیرون رو به پیشرفت بودیم. ما که عقب نمی رفتیم. آن پتروشیمی که ما داشتیم در ایران بوجود می آوردیم، در دنیا اونتیک بودیم. بزرگترین واحد پتروشیمی بود. نیروگاههای اتمی که ما در چنوب ساختیم یکی بزرگترین واحدهایی بود که من قراردادش را در آلمان امضا کردم. دو تا واحد نیروی اتمی بود در پوشش که هر کدام ۱۲۵۰ مکاوات بود ۲۵۰۰ مکاوات دو تا بزرگترین واحد. البته ترمیشان برداشت پهای خاطر ایشکه فکر کردند که ایران نیاید کشور اتمی پشود، عراق هم نباید پشود، بهمین دلیل هم په اسرائیل گفتند برو پژو (چیز) اتمی را از بین بپرس. پهای خاطر اینکه اینها فکر می کردند که ( خودم هم رئیس سازمان اتمی بودم، میداشم دیگر) اگر اتم پدست کشورهایی بیفتند که خیلی تند رو هستند، ممکن است یک دفعه استفاده پکشند. و من شک دارم اگر یک پیپ اتمی ما داشتیم، در این چشگ آقای خلخالی ازش استفاده نمی کرد. گو ایشکه ما قرارداد منع گسترش امضاء کرده بودیم، ولی ما اورانیوم غنی شدن مان را از افریقای جنوبی می گرفتیم. اگر می خواستیم در عرض دو ماه می تواشتیم پمپ اتمی بسازیم. خوب همه، اینها، پاٹ شد که باید ایران از بین برود. البته خود ماها هم در ایران کمک کردیم، در این شکی ثیمت.

سوال : آیا، میچوقت با اعلیحضرت صحبت نیروی اتمی پیش می‌آمد؟ بعضی ها می‌گویند واقعاً ایشان نظرشان این بوده که بتوانند پمپ اتمی بوجود بیاورند.

آقای افشار : نه، نه. پخصوص راجع به اتم، می توائیم حکما " خدمتستان عرض کنم، چون خود من در این کار بودم و مرتب کنارش نیروی اتمی را میدادم به خدمتستان، اعلیحضرت حقیقتاً" و فقط و فقط بفرماندهیان این تولید نیرو بود پرای تمام ایران. که خوب دو تا آلمانی بودند. دو تای پعدش فراماتوم با فرانسه قرارداد داشتیم. بعد دوباره دو تای دیگر آلمانی بودند. که رویهم رفته یازده تا نیروگاه اتمی برای ایران پیش بینی شده بود. تمام اینها برای داشتن یک نیروی کافی. البته فکر میکنم که پس اتمی می ساختند. ولی فکر میکنم که خوب بالاخره ممکن بود ما را تهدید پکنند اگر یک کشور قدرتمندی پاشیم. ولی نه، صحبتیش هیچ وقت نشد. من حقیقتاً هر دفعه یک صحبتی پا ایشان داشتم می دانستم که ایشان حقیقتاً عاشق ایران بودند. من یاد میآید که پیکروز پشت سر اعلیحضرت در مراکش بودم و با ملک حسن راه می رفتند پا مدنیگر و من پشت سرخان می آمدم و می شنیدم چه صحبت می کردند. البته حالا دیگر برای پادشاه مراکش هم آسان بود. تصمیخت کردند. چون یک موقعی همه اینها پما احتیاج داشتند. حالا، خیلی خوب اعلیحضرت این وضع را داشتند. ملک حسن په ایشان گفتند پرادر اشتباه تو این بود که TU Aimait L'iran que les Iraniens اعلیحضرت گفت چطور ایران را پیشتر از خود ایرانیها دوست داشتی. اعلیحضرت او ایران را دوست داشتم؟ من اگر ایران را دوست داشتم برای خارجی ها که نمی خواستم. ایران را برای ایرانیها می خواستم. خلاصه دیگر، مخصوصاً او هم دیگر متوجه شده بود که حقیقتاً اعلیحضرت یک ایران خیلی پزرگ... و پاور کنید قربان که اعلیحضرت وقتی که در مسافت خارج پودیم اغلب یک چیزهای را که می دیدند می گفتند چرا ما این را نداریم؟ آخر چرا نداریم؟ و چرا نباید ما این را داشته باشیم؟ حالا پرمیم به چربان اعلیحضرت، چون بعداً وقتی که من از آلمان پرگشتیم رفتم توی تشریفات. حقیقتاً آن موقع تقریباً همه کارها متتمرکز شده بود توی تشریفات. پرای خاطر اینکه دیگر دستگاهها تقریباً نمی چرخیدند. من هم تمام روز خدمت ایشان بودم. شبها تلفن میکردند. بعد هر موقع که صحبت این بود که اعلیحضرت اجازه پفرمائید آخر یک اقدامی پشوند، می گفتند مگر میشود مردم را کنم؟ یک چیزی خدمتستان عرض کنم. پیکروز خسرو افشار پسر عمومی من وزیر امور خارجه بود. آمد رفت حضور اعلیحضرت پرگشت آمد. من گفتم اعلیحضرت امروز یک خورده روحیه اش خوب نیست. خلاصه بعداً صحبت شد اعلیحضرت گفتند این همه خدمت کردم به این مملکت حالا روی تمام دیوارها فمه اش نوشته مرگ پر شاه، مرگ پر شاه. گفته شد که قربان اعلیحضرت بالاتر از این چیزها هستش. تمام کشورهای دنیا روسا، جمهوریان، پادشاهانشان، چیزی در معرض اینطور چیزها هستند و اعلیحضرت نباید پرای این چور چیزها شاراحت پشوند. بعد اعلیحضرت روشنان را کردند فرمودند، که خوب آخه شما خیال می کنید که من قلب ندارم؟ یعنی حقیقتاً متاثر شده بودند. روز آخر هم که من در خدمتستان بودم، همان شبی که فوت کردند. آمده بودند اتفاقاً روی صندلی شسته بودند، لوله ها هم بهشان وصل بود. گفتم اعلیحضرت الحمد لله حالتان خوبه آمده اید نشسته اید روی صندلی پلند شدید. انشاء الله بژودی وضع درست میشود پرمی گردید په ایران. فرمودند نه، من دیگر هیچ وقت دلم نمی خواهد ایران پرrom. عرض کردم پرای چه آخر؟ فرمودند پرای این ملت؟ نه. گفتم آخر ملت را نشناخته بودید که این همه محبت کرده بودید؟ گفتند نه. من خیال کردم در عرض پنجاه سال که به آنها این همه محبت شده باشد شاید دو تا رئراسیون Generation یک چیزی شده باشد، ولی پعد دیدم نه. خلاصه این چیزهایی بود که حضورتان عرض کردم.

موهال : حالا پرگردیدم، به وقتی که شما پرگشتید از آلمان به ایران.

آقای افشار : آلمان که پسنه بودم به من تلگراف کردند که کارهایتان را ترتیب پدهید. آلمان هم چهار سال ماندم. البته این وسطها فراموش کردم خدمتتان عرض کنم در واشنگتن که بودم، به دیدن سفراء باید رفت دیگر، ویژیت پاید کرد آنها هم، می آمدند. به دیدن سفیر مکزیک رفتتم و با هم خیلی صحبت کردیم. خیلی علاقه داشتش به ایران. چون اینها تازه نفت پیدا کرده بودند، گفتم ما اصلاً رابطه سیاسی نداریم. برای چه اصلاح رابطه سیاسی نداریم؟ گفت پرای خاطر اینکه ما پول نداریم، دیگر فکر هم نکردیم. گفتم خوب بد نیعمت یک رابطه سیاسی پروقرار کنید و اکثر مایل باشید من به اعلیحضرت هم پنویسم. پول هم نداشتند پاشید خوب سفیر اکردنی درست می کنیم. میشود سفیر یک کشوری دیگر. بعد به اعلیحضرت هم عرض کردم، اعلیحضرت فرمودند که ما همیشه حاضر هستیم با همه کشورها رابطه حسن داشته باشیم. پسکوئید که ما آمادگی داریم و اکرمان پخواهند پرای سفیرشان، پذیرش پخواهند. من با سفیر مکزیک صحبت کردم. بعد یکروز پمن تلفن کرد که سفیر ما در ترکیه، اینهم شرح حالش و پذیرش میخواهد از شما. که فرستادم پرایش . بعد به اعلیحضرت عرض کردم که سوال می کنند که چه کمی سفیر اکردنی پشود در مکزیک. چو اپ در دو تا کلیه آمد که خود شما. و پسنه را هم از اینجا فرستادند به مکزیک. ضمناً من در مدت دو سال آخری که در امریکا سفیر بودم دو سال هم در مکزیک بودم. اولین مختارخانه را پسنه تأسیس کردم.

سوال : یعنی هر دو را شما اداره می کردید؟

آقای افشار : بله، هر دو را اداره می کردم، یک چیزی که خیلی پسندیدم در مکزیک این بود که روزی که استوارنامه را می دادم، اولاً تابحال پای همیچ سفیر ایرانی به آنجا نرسیده بود. مرود شاهنشاهی را هم زدند. حقیقتنا گلوبیم را پنهن گرفت. وقتی پیش رئیس جمهور رفتتم ته مالشی که پنجاه مترا طولش بود نشسته بود. این طرف و آن طرفش هم وزیر خارجه و یک متترجم بود و رئیس دفترش و اینها. در ایران همیشه آجودانهای کشوری و لشکری می ایستند. در کشورهای دیگر هر کدام یک پروتسلی دارند. وقتی وارد شدم دیدم سالن پُر از چیعت است. وقتی درست نگاه کردم دیدم همیش پچه‌اند. وقتی آمدم پیرون از رئیس تشریفات پرسیدم. گفت ما سیمیتم مان اینست که همیشه پرای هر استوارنامه‌ای از یک مدرسه‌ای مشاگرد مدرسه‌ها را می آوریم که از بچگی وارد پشوند پیشنهاد که مشلاً رئیس جمهور چه می‌ماشی دارد چه چور سفرا را می پذیرد. بله، خلاصه این وسطها عرض کردم که مکزیک هم پسنه رفتتم. ولی بعد که در آلمان بودم بعد از چهار سال و خورده‌ای یک تلگراف رسید که شما کارتان را طوری ترتیب پدهید که دو ماه دیگر تهران پاشید. حدس می‌زدم که یک کار دیگر پرای من در شطر گرفته‌اند. همانش نبودم. ولی خوب بعد معلوم شد که همان تشریفات است. که بعد حضورشان رسیدم.

سوال : در چه مالی بود؟

آقای افشار : ۱۹۷۷. پسنه ۱۹۷۷ رفتتم به تشریفات که بعد پلاقاله رفتیم به چکملواکی و چند سفر رفتیم و اینها.

سوال : این زمانی بود که آقای هویدا در دربار بودند.

آقای افشار : پله، آقای هویدا دربار بود که یک کمک خیلی پیزركی هم برای پنده بود و خیلی هم بمن محبت داشت. موقعی هم که من سفیر بودم در آلمان آمد به آلمان و امپریسیون فوق العاده خوبی هم در آلمان بجا گذاشت، خدا بیامرزدش. بعد در تشریفات، البته آن خودش دیگر پخشی است که ساعتها طول می کشد.

سوال : البته لطف کنید از شروع کارتان، در تشریفات پرمانیید، این درست همان زمانی بود که باصطلاح مشکلات ایران داشت تشدید میشد.

آقای افشار : پله، پله، در هر حال من به دوره خیلی خوبی در تشریفات نرسیدم برای اینکه حقیقتاً یک دوره خیلی شلوغی بود و مشکلی هم بود. خوب هرگزی هم که بباید می خواهد یک تغییراتی پدهد، و خوشبختانه با پودن مرحوم هویدا، که اصلاً کاری بسکاری نداشت، فقط حمایت میکرد و محبت می کرد، خیلی عالی بود. اولین کاری که با پنده کردند یک ساختمان خیلی رُشتی را اجاره کرده بودند در منظریه. یک چهار طبقه که املاک رئیس تشریفات هم در طبقه چهارم اش بود که چهل تا پله داشت. حقیقتاً یک ساختمان خیلی رُشتی بود، تمام چمدانها و انبار و اینها هرگزی میآمد باید از آن چلو رد پشود. حقیقتاً درخور شاهن یک پادشاهی یک همچین سازمانی نبود. خوب یاد میآید یک روز به اعلیحضرت گفتم اجازه پرمانیید قربان ما از اینجا برویم، کاخ دربار خیلی اطاقتی عالی دارد. همچنانی که هویدا هست. یک طبقه اش را در اختیار دربار پسکاریم. بالاخره اعلیحضرت موافقت فرمودند و منتقل شدیم. آنجا را خیلی خوب و قشنگ میله کردیم. حقیقتاً یک ساختمان خیلی قشنگی بود و دفتر پسیار آبرومندی در آنجا تشکیل شد. عرض کردم که اینجا چهار طبقه است و هر سفیری که می خواهد بباید، تا بالا که می رسد، سه دفعه توکن می کند. همه یک سهی ازشان رفت و وقتی میآیند بالا یک ساعت نفس می کشند. بعد گفتم قربان تنها سفیری که آمد بالا و پلاقاله نشست و صحبت کرد و شاراحت نشید سفیر نیال بود. گفتم آنهم چون در میماییا زندگی میکند عادت کرده. خلاصه رفتیم. در آنجا اولین کاری که می بایستی میشد البته این بود که اعلیحضرت تعداد خیلی زیادی آجودان و رئیس تشریفات داشتند. مجموعشان، که درحقیقت هم آجودان بودند و هم رئیس تشریفات، تقریباً به ۲۲ و ۲۲ نفر می رسید و کاری هم نداشتند. آن موقعی بود که کمک مردم هم اظهار نارضایتی از همه دستگاهها می کردند. یک روز اعلیحضرت به پنده فرمودند که... اعلیحضرت وقتی دستوری می خواستند پرمانیید که فکر می کردند طرف پخواهد چواب پدهد خیلی خجالتی می فرمودند. او اطلاع که داشتم می رفتم پیرون فرمودند شما یک فرمان آجودانی هم پنویسید پرای شاشم لاشائی. عرض کردم قربان خاصم لاشائی آجودان کشوری اعلیحضرت پشوند؟ گفتند پله، چه اشکالی دارد؟ ما وزیر زن داریم، سفیر زن داریم، شاینه مجلس زن داریم، سناتور زن، داریم. چه اشکالی دارد آجودان زن؟ گفتم قربان آخر آنها فرق دارند. با آجودان اعلیحضرت، اعلیحضرت که مرد هستند. تا پحال سابقه نداشته که یک خانم آجودان پاشد و کشورهای پادشاهی دیگر هم که اصلاً... گفتند نه، نه، شما پنویسید. گفتم چشم قربان. روز بعد که رفتم خدمتشان سوال کردم، گفتم قربان دیروز یک امری فرمودید خیلی جسارت می کنم. ولی خواستم حضور اعلیحضرت عرض کنم که اعلیحضرت اصلاً به این همه آجودان چه احتیاجی دارد؟ الان اعلیحضرت آجودانهای دارند که مالهای سال هستش که روز دوشنبه کشیک میدهند، سه شنبه کشیک میدهند، چهارشنبه کشیک میدهند، و بعد هم روی کارت ویزیتاشان شوشه شده که همه آجودان کشوری اعلیحضرت اند. یک جائی هم دعوایشان پشود با یک ژاندارمی در یک جائی، کارشان را می کشند پیرون. پنده چند نفرشان را می شناسم که فقط کارشان تجارت است. و بعد مثلاً میروند در

بازار یک موضوعی را صحبت میکند پرای تجارت، و بعد پرای معامله. بعد معامله را "مخصوصاً" تمام شمی کنند. بعد می‌گوید که خوب حتی تلفن پکنید فردا و جواب بخواهید. میگوید خوب من کجا تلفن کنم؟ میگوید تلفن کنید په دربار په دفتر اعلیحضرت، من آنجا هستم. و بعد هم اتفاقاً میداند که روز کشیک چه روزی است. همان روز هم است. بعد یارو هم تلفن میکند و میگوید، دفتر اعلیحضرت را بدهید، بعد دفتر اعلیحضرت زنگ میزند، بعد هم آقا میاید پای تلفن. خوب پس این خودش ۶، ۵، ۷، ۱۰ میلیون میشود... گفتم قربان همه را اصلاً لغو پفرمائید. اصلاً" احتیاجی ندارد که اعلیحضرت این همه آجودان داشته باشد. آن کسانی که حقیقتاً ارزش دارند مستند. مثل آقای صانعی هست، مثل ذوالفناری هست، مثل رستم پختیار هست، ممتاز هست، اینها افراد حسابی مستند. اینها می‌باشند در تشریفات، و کارشن را انجام می‌دهند و خیلی هم خوشحال هستیم که اینها باشند ولی آنها دیگر زاید مستند قربان. فرمودند که خیلی خوب. بعد هم یک اپلاگی سادر کردند که دیگر تمام. این اولین اندام تشریفات بود که خلاص پشویم از اینها. بعد هم چون یک عده دیگری در آنجا بودند که سلیقه من با آنها فرق داشت من آن همکارانی را که در تمام طول این مدت در امریکا و در اطربیش و در آلمان با خودم مرتب پرده بودم از وزارت خارجه، همه آنها را منتقل کردم په دربار. بعد هم البته پرثامه هائی په اعلیحضرت درست کردیم. خوب، مهادش فکر می‌کنم خوب بود. فقط دیگر وقت کوتاه بود پرای پشنه. این پیشتر از دو مال هم پرایم طول نکشید، یکمال و خورده‌ای طول کشید، یکمال و هشتمنه اینطورها، که بعد هم توأم شد پا فعالیتهای دیگری که در نتیجه فعالیت تشریفاتی درحقیقت از پیش رفت، و مشروع شد به فعالیتهای سیاسی. البته خیلی زیاد هست مطالبی که خدمتان باید عرض کشم و ساعتها طول می‌کشد. ولی مثلاً" کارهائی که به عهده من واگذار میشده، کارهائی بود که می‌پایستی حقیقتاً" دستگاههای دیگری انجام می‌دادند. ولی خوب دیگر اعلیحضرت مایل بودند که ... یک روز مثلاً" یاد میاید که ملک حسین شب در یک مهمانی پمن گفتند که شما په اعلیحضرت پکوئید که چرا این قدر توی احراق، توی دفتر، توی کاخشان، همینطور نشسته‌اند. اصلاً" هیچ جا پیرون نمی‌روند. مردم خیال می‌کنند ایشان زندانی هستند. ایشان یک روز پاشند پرورد په پادگان همدان، یکروز پرورد په شیراز، یکروز پرورد په کرمان، یکروز پرورد خراسان، بعد پیاوید تهران، خودشان را در همه جا، در تمام کشور که الان در پچبوحه است نشان پدهند. گفتم من که به این ترتیب نمی‌تواسم پکوئیم. ولی اگر شما یک چوری پکوئید من دنبالش را می‌کیرم. بعد از شام دیدم پا اعلیحضرت صحبت می‌کشند. دیدم با دستشان همان رستهای را می‌کشند که پا من می‌کردند. متوجه شدم دارند پا اعلیحضرت راجع به همان موضوع صحبت می‌کشند. فردا که صحبت کردم فرمودند پله، پله، ملک حسین هم پمن یک چیزی گفت، خوب، شما یک پرثامه‌ای په ای من در همین شرذمی‌کی ها درست کنید په ای دفعه اول تا اینکه بعد پرثامه‌های دیگر، خوب، ما رفتم یک پرثامه درست کردیم په ایشان در دوشان تپه و پیش همین همانران.

### سؤال : همانهائی که بعد پرگشتند؟

آقای افشار : پله، بعد آمدند. قربان، په اور پفرمائید من احساناتی په ای شاه در هیچ جا به این اندازه ندیده بودم. که اصلاً" نمی‌گذاشتند هليکوپتر اعلیحضرت پلشند شود. گفتند همین چا پهانید، اصلاً". این خانهها، این آقایان یعنی تمام کسانی که آنجا بودند، بقدره احسانات داشتند که حقیقتاً" چشم من په از اشک شد، و تنها کسانی که آنجا بودند پا اعلیحضرت یکی هاشمی نژاد بود، یه‌کی من، دو تائی.

"حقیقتاً" وظیفه ما این بود که مردم را پرور کنار پکاریم و یک راه باز کنیم که شاه بتواند بپاید. تا این اندازه احساسات برای شاه بود که اعلیحضرت حقیقتاً خیلی خوشحال شدند. روز بعد... ( این دیگر جمله زاید است که عرض کشم ) بعد توی هلیکوپتر که سوار شدیم، دوباره اعلیحضرت آمدند پائین، گفتند که خطرناک است پروید کنار، من دوباره میایم پیشtan. بعد وقتی که هلیکوپتر بلند شد من شکاه کردم دیدم ساعتم دستم نیست. معلوم شد توی آن فشاری که میدادیم مردم را از هم جدا کنیم از هم کنار پکاریم، ساعتم از دستم باز شده و افتاده بود. این پسکی از این ساعتهاشی بود که این شیخ ما پس از داده بودند پرای تشریفات. بعد با اعلیحضرت صحبت کردم و گفتم قربان راشی بودید از پرشاوه؟ فرمودند، پله، خیلی خوب بود. حالا پرای ما یک چای دیگر درست کنید. عرض کردم اگر اجازه پفرمانیمید پایگاه وحدتیه همدان. گفتند خیلی خوب، برقامه را پریزیم. وقتی که خواستم پرور پیرون گفتم قربان یک ساعت پاید به پنده التفات فرمائید. گفتند آخه پرای چه؟ گفتم قربان دیروز ساعتم از دستم افتاد و شکمت. البته ساعت دارم ولی خواستم که به حضورتان عرض کنم. شما باور نمی توانید پسکنید. همین ساعتی که الان دست من هست این را همینطوری از دستشان باز کردند گفتند این مال شما و این را دادند به من. وقتی آمدم منزل دیدم رویش یک تاج است و زیرش محمد رضا پهلوی. ساعت خودشان بود. این را پسند دادند. گفتند مال شما. پرای همدان پرقامه پرایشان درست کردیم که پرورند. همان روزی که قرار بود پرورند، روز قیلش چند تا سرپاز رفتند توی نهار خوری لویزان و مسلسل پستند تعداد زیادی از افسران را و گشتند. دیگر اعلیحضرت دوباره بهم ژند. بیوش بیوش و روز بروز و قایعی پیش می آمد که پیشتر شاراحت می شدند. اما چطور شد ازهاری شد. پرای شما شاید انترسان پاشد که ازهاری چرا نخست وزیر شد. روزی که شریف امامی هنوز نخست وزیر بود تمام شهر تهران را آتش ژند، تمام شهر می سوخت، تمام پاکها را آتش زده بودند، در دوازه دولتی تمام پروردها را ریخته بودند پیرون. اصلاً تمام مغازه‌ها، مشروب فروشی‌ها، هر مغازه‌ای، هرچه بود. اتومبیل ها اتوبوسها، وحشت‌ناک بود. من هم توی کاخ بودم. خدمت ایشان بودم. در اطاق دیگر فقط خدا پیامردد خسروداد بود... فرماده نیروی زمینی.

#### سوال : آقای سپهبد...؟

آقای افشار : نخیر، نخیر بعد از آن شد، اول فرماده گارد بود، پدره‌ای خدابیامرزدش، پدره‌ای بود، هاشمی شزاد بود، و سرتیپی که الان هم روزنامه آرا را میدهد، همین زاده. اینها گشتند، آقا به اعلیحضرت پکوئید که وضع اینطوره. گفتم آقا شما ارتشی هستید من رئیس تشریفات هستم شما بیایید پکوئید به اعلیحضرت که وضع خراب است یک کاری پکشند، یک دستوری پدمند اینها، گفتم به آقای پدره‌ای که اقا" شما چند تا تاشه پفرستید چلوی تلویزیون، پرای اینکه اگر اینها بیایند... گفت آخر اجازه... گفتم اجازه که لازم نیست که از اعلیحضرت پکیرید. شما چند تا تاشه پفرستید. گفت فرمستادم. گفتم بیک شرط من به اعلیحضرت عرض میکنم ولی دنبال کار را شما که ارتشی ها هستید اگرزوستان میرسد پکیرید، صحبت کنید. اعلیحضرت از پله ها آمدند پائین. از کاخ صاحبقرانیه آمدند پائین، که سوار اتومبیل پشوند که خودشان پرانند پرورند به کاخ بالا. اغلب می آمدند از این ور پیرون می رفتند یا اینکه پیاده می رفتند. من که از پله آدم دشمالشان پائین، این آقایان هم از این ور خودشان را رساندند دم در. وقتی که اعلیحضرت خواستند سوار اتومبیل پشوند ( هنوز تنها کمی که شامد است

معین زاده است، و هاشمی نژاد که در خدمتستان هست در واشنگتن) تا خواستند سوار اتومبیل پیشوند، حالشان هم زیاد تحریفی شاشت، من زانو زدم و دو تا پایشان را سفت گرفتم، خواستند پایشان را پکشند از دستم بپیرون، فکهداشتمن، فرمودند چیه؟ گفتم قربان یک فکری پیکنید. تمام شهر را آتش زدند، تمام مغازهها را آتش زدند، مردم بدپخت شدند، پروژهها دارد ازبین میبرود. پاکها، سفته های مردم چه میشود؟ خانه های مردم چه میشود؟ اتوپوس ها آخر... اعلیحضرت یک فکری پفرمائید تمام دارد از پیش میبرود. که در این موقع این ارتضی ها هم زانو زدند که همان عمل را انجام پدهند. اعلیحضرت فرمودند که خوب پس ارتضی، توی خیابان، مگر موائب این چریانات نیست ؟ خسروداد پلند شد دستش را پلند کرد و امشک از چشمایش می ریخت. گفت اعلیحضرت خیلی پی احترامی به ارتضی شما می کنند، به صورتی که از اندازش، دیگر آبرو برای ارتضی شما نماید. اعلیحضرت پاید یک فکری پفرمائید دیگر، اعلیحضرت دیگر سوار اتومبیل نشد و گفت خیلی خوب، خیلی خوب حالا باشد، الان یک فکری می کنیم. رفتند بالا. وقتی رفتند به این آقایان گفتم بباید پرویم پالا، توی این اطاق بغل پنهانیم. و اعلیحضرت اینقدر ما را ببینند تا حقیقتاً یک فکری پکنند. وقتی که رفتیم بالا مرا صدا کردند فرمودند به اویسی پکنوید توی دفترش پاشند و از دفترش شروع بپیرون، پاهاش کار دارم، تلفن کردم به اویسی. بعد هم به اینها که گفتم همه خیلی خوشحال شدند. گفتند آقا اویسی که از اول می خواست پکوپد و ساكت کند و آرام کند نمی گذاشتند. خوب، الحمد لله الان نخست وزیر خواهد شد و تمام کار درست میشود. گفتم یعنی بباید چائی بپیورد، چائی بخوریم خوش... بعد اعلیحضرت مرا احضار کردند و فرمودند که سفیر امریکا و سفیر انگلیس را هم پکنوید ببایند. به سفیر امریکا تلفن کردم. آقای سالیوان گفتند که پله، اینجا شهر را آتش زدند و اینها، ولی من چون بالای شهر هستم پرای من مسئلهای نیست می تواسم ببایم، اما سفیر انگلیس، چون مغارتخانه اش را آتش زده اند، رفته داخل سفارت فرانسه، آنجا قایم شده. پیش تلفن کنید شاید او هم بتواند بباید. این را پارسون (Sir Anthony Parson) توی کتابش نوشته است. بعد من تلفن کردم گفت من نمی آیم پرای خاطر ایشکه من امنیت ندارم، نمی تواسم ببایم، گفتم ما یک اتومبیل ارتضی زرهی می فرستیم شما را بپیورد. گفت خیلی خوب. فرستادیم، آمد. وقتی که آمد این دو تا با همدهیگر رفتند پیش اعلیحضرت. نیم ساعت پوند. وقتی پرگشتند اعلیحضرت مرا صدا کرد و گفت خوب ما پکنویم ازهاری پشود نخست وزیر. وقتی که من آمدم به این آقایان گفتمن. گفتند که آخر ازهاری؟ قرار بود که اویسی پچه دلیل ازهاری؟ ازهاری خودش هم که مایل نیست. پیش خودش هم شاید پداند که این کار را نمی تواند پکند. خلاصه این چریان اینطور شد. روز بعد هم آقای ازهاری آمدند وزراء شان را، چند تا وزیرشان را معرفی کردند. بعد که در مراکش آمده بودیم، تشاپ بودیم یک روزی از اعلیحضرت پرسیدم، اعلیحضرت آخر چرا آشروز شما را؟ تا عوش شد؟ شما که فرموده بودید اویسی، و همه خوشحال شدند، چرا پچای اویسی ازهاری را انتخاب فرمودید؟ گفت که بعد از مذاکره با حضرات، مقصودشان سفیر امریکا و سفیر انگلیس بود، نظر پرایین بود که اگر یک کسی بباید که الان بخواهد خیلی قوی عمل پکند شاید مردم پیشتر تحریک پیشوند. بهتر است یک کسی باشد که ساكت باشد، و آرام باشد، که مردم را آرام کند. این چریان آقای ازهاری.

سوال : شما فکر می کنید که پیش بیشی می کردند چه میشود؟ با قصد این کار را کردند یا اینکه پناظریان می آمد...؟

آقای افشار : نه، پنطرون شان می‌آمد. روز بعد هم اگر پخاطه‌تان باشد آن نطق معروف صدای انقدر را شنیدم ...

سؤال : پله، پله. این را شما چربیانش میدانید؟ در چربیان بودید که چه شد؟

آقای افشار : پله بشه تنها کسی هستم که در چربیان این کار بودم. چربیان آن بود که اعلیحضرت فرمودند به من که قرار است امروز ما یک پیامی بفرستیم. پسگوئید شما از رادیو تلویزیون پیایند. من هم به بیزادان پنهان گفتتم، بیزادان پنهان هم کار ارتباطی را می‌کرد، کارهای Press ( مطبوعات ) اینها را می‌کرد خیلی هم چوان خوبی بود. مسابقاً هم با بشه در واشنگتن کار می‌کرد. فرستاد همه آمدند. این چربیان باید طوری حاضر می‌شد که برای ساعت ۲ نطق اعلیحضرت پخش بشود از تلویزیون. تا ساعت ۱۲ بود هنوز نطق فرمیده بود. من خیلی خوشحالم که این سوال را می‌فرمائید. چون خیلی ها همین می‌گویند آقا این نطق را شنا درست کرد؟ این نطق را امینی درست کرد. برای اعلیحضرت؟ این نطق را معینیان درست کرد؟ برای خاطرایشکه حقیقتاً گذاه همه شان می‌شود، من مجبور حقيقة را خدمتتان عرض کنم. بعد، اعلیحضرت فرمودند که این نطق را آخر من باید یکدفعه، دو دفعه بخواهم. اگر ایرادی دارد تصحیح پکشم بعد وقتی که حاضر می‌شود خودش طول می‌کشد، اصلاً" به ساعت ۲ پرسد. کجاست این نطق؟ من تحقیق کردم گفتند که پله آقایان آمدند نطق را آوردند رفته‌ند حضور علیاحضرت. په اعلیحضرت عرض کردم. فرمودند علیاحضرت برای چی؟ مگر علیاحضرت می‌خواهد نطق کند؟ خوب آخر پچه دلیل این نطق را پردازد پیش علیاحضرت اصل؟ اصل؟ علیاحضرت که کاری نباید اینجا انجام بدهد. خیلی پا عصباً نیست. پسگوئید علیاحضرت اصل؟ دیده یا ندیده آقایان برای من نطق را بپاورند. ما رفته‌یم آنجا دیدیم که نطق را آقای دکتر حسین نصر و آقای رضا قطبی درست کرده بودند. این دو تا آمدند ششستند توی اطاق. یکی از همکاران من آقای اصلانی که با من بود او پس و پیدا" هم یک خاشم دیگری پنام انصاری را برای ماشین نویسی آورده بودند آنجا. بعد در آنجا آقای قطبی نطق را گذاشتند چلوی اعلیحضرت. وقتی که اعلیحضرت این نطق را می‌خواندند و صحبت می‌کردند گفتند به این آقای قطبی که نه، اینجا دیگر پنطرون من زیادی است.

سؤال : یعنی همان ...

آقای افشار : من نباید این را پسگویم. این را من قسم می‌خورم په روح مادرم، عین حقیقت است. من این را نباید پسگویم. اما آقای قطبی هم صدا با آقای حسین نصر گفتند نه اعلیحضرت، دیگر الان موقعی رسیده که اعلیحضرت هم خودتان را در ردیف همه مردم پکذارید و دیگر باید آن چور صحبت پکنید که مردم دلشاد می‌خواهد شما صحبت پکنید. این نطق اینطوری پوچود آمده بود.

سؤال : این را قبل؟ پا کس دیگر مشourt شکرده بودند؟

آقای افشار : نخیر، اصل؟ اعلیحضرت خبر نداشتند که چه نطقی اینها می‌خواهند درست پکنند. اینها از کمپود وقت استفاده کردند و حقیقتاً... یعنی استفاده نمی‌خواهم پسگویم، یعنی اینقدر وقت کم بود

که هرچه آنها نوشته بودند اعلیحضرت «چبور بودش که این را پکوید. بعداً» هم اعلیحضرت از من پرسیدند که پنظر شما چه بود؟ گفتم قربان چه عرض کنم، البته همانطور که شاید فرمودید شما پایستی اینها... ولی خوب نظر اعلیحضرت بعداً عوض شد. بعد اعلیحضرت گفتند خوب از سفير امریکا پسپرس که نطق من چه چور بود. تلفن کردم به سالیوان. سالیوان گفت که نطق اعلیحضرت را من نشنیدم پرای ایشکه فارسی است و نفهمیدم. فقط دادم ترجمه پکشند. هنوز ترجمه‌اش حاضر نشده. ولی با افرادی که صحبت کردم مثل میناچی، میناچی گفته که نطق اعلیحضرت خیلی خوب بوده. البته میناچی خودش همکار آنها دیگر بود و البته پرای افرادی مثل میناچی یک نطقی از این پهتر دیگر شاه شما توائشت پکشند. درست نطق در زمینه حرفهای آنها بودش. بعد خوب پرای خاطر ایشکه خود آقای سفير امریکا....

سوال : اعلیحضرت، پنظر می آید از صحبت هایتان، که در آن زمان خیلی دیگر مرد پرورد نامطمئن بودند اما این یک چریان بود که به اینجا رسید یا از اولی که شما رفتید تشریفات این تغییر را در وضع اعلیحضرت دیدید.

آقای افشار : نه، من از اول که رفتم تشریفات پهپاچوچه من الوجهه. اعلیحضرت خیلی پر نامه های پزركی منوز در پیش داشتند. بعد خیلی مسافرت های پزركی داشتند. سفری که به هندوستان کردیم. صحبت همکاری خیلی شرذیک پا هندوستان شد. صحبت کمک په هندوستان پرای آبیاری راجستان شد. فروردین ۱۲۵۰، چه سالی این فتنه شد؟

سوال : ۱۲۵۶ بود دیگر و ۱۲۵۷ این اتفاق افتاد.

آقای افشار : فروردین ۱۲۵۷ که ماه دی اعلیحضرت آمدند از ایران پیرون خیلی کوتاه. بعد آنچه با سفير هندوستان صحبت از بازار مشترک، او قیاسوس هند و هندوستان و کشورهای دیگر شد، بعده قرار بود از هندوستان بپیشند به آلمان شرقی و رومانی که من در تابستان خودم آمد به آلمان شرقی و خودم رفتمن به رومانی و پر نامه مسافرت اعلیحضرت را پرای ماه سپتامبر درست کردم که قرار بود ماه سپتامبر پروریم. البته آن موقع اعلیحضرت در ماه سپتامبر گفتند به عقب بیندازند. دیگر یک کمی وضع چیز شده بود. یک چیز خیلی اثترسائی، حالا که ضایاء الحق کشته شد، من خدمتتان عرض کنم. چون هندوستان را عرض کردم پخاطرم آمد. در هندوستان که بودیم ضایاء الحق وزیر خارجه هندوستان را یا یک شخص دیگر را که الان نمیدانم، یا سفیرشان را فرستاد حضور اعلیحضرت و استدعا کرد که اعلیحضرت که پرمیگردید به تهران یک شهار توقف کنند در اسلام آباد. اعلیحضرت هم خسته بودند و حوصله نداشتند. بالاخره قبول کردند که پرورد به اسلام آباد. زیاد روی خوشی هم به آقای ضایاء الحق هیچ وقت نشان نمی دادند. دوبار هم که آمدند به تهران گفتند خوب چکار دارید ؟ البته تشریفات خیلی رسمی پعمل آورده بودند، درصورتی که شهار خصوصی بود. سریهار وقتی که شهار تمام شد من یک کوشای ایستاده بودم یک آقائی آمد پیش من و گفت شما افشار هستید ؟ گفتم بله. گفت من یک پاکت می دهم پشما و این را خواهش می کنم بدھید به اعلیحضرت. گفتم په پخشید شما کی هستید ؟ گفت اسم من که آثترسان شیست. من دوست پوتو هستم و این کاغذ را پوتو وقتی من رفته بودم به زندان در زندان شوشت و پمن داد و از من خواست که بدھم به

اعلیحضرت. من میدهم پشما که شما پدیدید به اعلیحضرت. ( پایان نوار ۱ ب )

## شروع نوار ۲ آ

سؤال : می فرمودید راجع به پیغام پوتو.

آقای افشار: پله، گفت که من یک کاغذی دارم از پوتو. کاغذ را گرفتم. سوار هواپیما که شدیم به اعلیحضرت عرض کردم قربان یک پاکت خدمتمن دارم، اعلیحضرت فرمودند چیه؟ گفتم این چریان است. فرمودند خیلی مرحمت داشتند، خیلی هم اعتیاد داشتند، فرمودند پخوانید. باز کنید خودتان پخوانید خلاصه اش را پسکوئید بعد هم کاغذ را پسکارید لای کارهای من، برای شب. من کاغذ را خواندم. در دو صفحه، با دست پوتو نوشته شده بود. نوشته بود که این پرشامه‌ای که اینها دارند و تصور می کنند در پاکستان عملی پشود عملی خواهد شد. آن اتهاماتی که پمن داده بودند هیچکدامشان وارد نیست. ولی البته، خوب، قضاوت پا خود ملت پاکستان است، که همه طرفدار من هستند، و من میداشم. الان تحت فشار هستم، خلاصه تمام چریانات. ثقله مهمش این بود که من همیشه از دوستهای اعلیحضرت بودم. همیشه از پشتیبانی اعلیحضرت و حمایت اعلیحضرت همیشه پرخوردار بودم. من برای خاطر ایشکه این آقایان باور پسکنند که من حقیقتاً الان با این میهمتم اصل " موافق نیستم، حاضرم که اصل" در ایران زندگی پسکنم خاشم من هم ایرانی است و ایران مثل کشور دوم من است. یعنی به شحومی که تقریباً حاضر هستم که بیایم در ایران زندگی پسکنم. از زندان بیایم پیرون، ولی بیایم در ایران زندگی پسکنم. اعلیحضرت خیلی متاثر شدند، خیلی متاثر شدند. و پعداً که دوبار ضیاء الحق آمد، اعلیحضرت خواست از ضیاء الحق، که پوتو را از زندان آزاد کنید و نکرد. دفعه سوم که ضیاء الحق آمد به تهران، اعلیحضرت شرفتند په فرودگاه. عرض کردم اعلیحضرت تشریف نمی آورید به فرودگاه؟ فرمودند نه. رئیس دولت و ... بودند در فرودگاه. بعد اعلیحضرت گفتند نه، می بینید من پاییم درد میکنم. آنروز مثل ایشکه اعلیحضرت "خصوصاً" یک پالتو پوشیده بودند و گفتند که با پالتو هستم نمی توانم از جلوی گاره احترام رد پشوم. گفتم پس وقتی که میاید ادای احترام ... گفتند البته باید پشود. گفتم قربان آخر روی Stand ( مکونی احترام ) میرود می ایستد. روی سکو کی بیرون به ایستند؟ فرمودند خودتان پیروید بایستید. پله خودتان پیروید، بایستید. ایشان آمدند و عرض کردم اعلیحضرت مریض هستند قتوانستند پیایند. رفتند روی Stand ایستادند. خوب من هم طبق دستورشان رفتمن ایستادم. که البته تمام دوستان پنهان که در آنجا بودند، فرمانده گاره و ایشنا، ایشنا فکر کردند که الان بزرگترین گاف زندگی را من کردم، آنهم این روز آخری که من در این دستگاه هستم، برای ایشکه روی سکوی احترام رفتمن جای شاه ایستادم. بعد آمدیم، وقتی که با اتومبیل می آمدیم سفیر پاکستان هم بود. به من ضیاء الحق گفتمن که اعلیحضرت باید خیلی قوی عمل کشند. من ۲۰۰ نفر از افراد گاره خصوصی خودم را زندانی کردم، تعدادی ازشان را هم گشتم تا پاکستان ساكت شد. دیگر تمام شد. من لازم ندارم. بعد آمدیم رسیدیم به کاخ. ایشان قرار بود آنجا بمانند که بعد شب بیرون افطار حضور اعلیحضرت. گفتم ساعت ۷ من میایم عقبتان بیرونیم برای افطار. ساعت ۷ و پنج دقیقه کم شده بود، هنوز نیامده بودند. من په سفیر گفتم مثل ایشکه فراموش کرد آقای ضیاء الحق پیایند. بعد سفیر که رفت بالا و پرسکشت گفت که ضیاء الحق دارند نماز می خوانند. گفتم که ایشان اگر یادتان باشد توی اتومبیل گفتند که ۲۰۰ نفر از افراد گاردن را گرفتند، و زندانی

کردند، البته به شوخی گفتند، و تعدادی را هم گشتند. آخر نماز هم میشود خواند با این وضع؟ گفتش پله، هیچ اشکالی ندارد. پس ایشانه حضرت المؤمنین هم نماز می خواند، هم آدم می کفت. خلاصه ایشان آمدند و رفتن حضور اعلیحضرت. خیلی هم کوتاه بود، فرداش اعلیحضرت گفت آمد ولی میداشم باز هم قایده ندارد. و بالاخره پوتو را دار زد. و این روزی که این اتفاق هواپیما پراسایش افتاد من پلاقاله توی سرم رفت. و گفتم ممکن شیست که آدم یک هبچین کاری بکند و بعد نتیجه شدنش باشد و این را ارتباط دادم به آن چریان پوتو و چریان ضیاء الحق.

سؤال : فرمودید اولی که رفتید به وزارت دربار و تشریفات اعلیحضرت مریض پودند. شما کی متوجه شدید که روحیه اعلیحضرت دارد تغییر می کند و با صلح قوت قلب را...؟

آقای اشار : حقیقتش را عرض کنم بعد از آن چریاناتی که در تبریز اتفاق افتاد. با وجودیکه بعداً آموزگار رفت آنجا و اینها. اعلیحضرت از آنروز یک کمی دیگر... بعداً هم پس از اینکه خادمی گشته شد یا خودکشی کرد یا رفت. حتی من شب مشغول مصطفی شامدار دوستم بودم. احمد توکلی هم پودش آنجا. تلفن زنگ ژد خود اعلیحضرت پای تلفن پسند فرمودند پرسی پیغمارستان رضا پهلوی سوال کن ببین که این خودکشی بوده یا اینکه او را گشته، خادمی را. من رفتم، رئیس بیمارستان، که آن فراموش کردند اسمش چی بود، په من گفت که هنوز درست نمیدانیم، ولی بمنظور میاید که خودکشی پاشد نه اینکه گشته شده پاشد. گفتم پس من چه چوری بگوییم؟ گفتند پس اینکه اگر یک کمی را از دور با گلوله پرتابند گلوله سوراخ میکند از این ور میاید بیرون. ولی اگر خودکشی پاشد چون گلوله خیلی داغ است، تمام اطراف آنجا را می سوزاند و این سوختگیش زیاد است. خلاصه من این را حضورشان عرض کردم. و بعد از آنروز به بعد دیگر بیوش بیوش... بعد دیدند که...

سؤال : معلوم نبود چرا خادمی خودش را گشت؟

آقای اشار : دورانی بود که شروع شد و همه را گرفتند، نهادنی، هویدا، این و آن. رمان از هاری پود دیگر که شروع شد. بعداً هم گشته که گشته او را. پس ای خاطر اینکه شاید بهائی بود. میگویند بهائی را دفن نمی کنند در کورستان، اگر خودکشی کرده باشد. بعد گشته گشته او را ولی در هر حال من نمیداشم. چریان این طوری بود که عرض کردم. ولی راجع به هویدا، که فریدون هویدا توی کتابش شوشه که اعلیحضرت او را که سیزده سال نخست و زیورش بوده می توانست بهتر است بد پنهان کرد. من خودم رفتم، اعلیحضرت خودشان مرا فرستادند پیش هویدا و گشته که پرسی پرسید که هویدا پکو شما سیزده سال خدمت کردید، خسته شدید، و خیلی هم آدم باوقایی هم بودید. می خواهم شما امتراحت کنید، بهتر است که شما یک سفری پسکنید په خارج. من که رفتم، هویدا روپوشامبر تشن بود توی اطاق دفترش نشسته بود. مادرشان و خانمیشان پائین روی زمین نشسته بودند. علی غفاری هم روی صندلی دیگر. وقتی این پیغام را دادم هویدا گفت که شه. به اعلیحضرت عرض کنید یک دشیا تشکر میکنم. ولی من اگر پرورم می گویند هویدا فرار کرد. من می مانم. من دلیلی نمی بینم که پرورم. صحیح که به اعلیحضرت عرض کردم فرمودند گفتی از طرف من؟ گفتم پله. خیلی با ناراحتی گشته آخه پس این آدم نمیداشد که چه چیزی ممکن است در انتظارش باشد؟ گفتم، خوب من که عرض کردم. بعد معینیان را فرستادند بعد از من که

شاید من مثلاً" به اندازه کافی خوب بیان نکرده باشم. ولی بازهم قبول نکرد. البته او فکر نمیکرد چریان به این ترتیب پشود. فکر نمیکرد اگر یک دادگاهی هم باشد مطالبی دارد که پسکوید.

سؤال : پس بعد از تبریز شما متوجه شدید...؟

آقای افشار : بعد از تبریز متوجه شدم که اعلیحضرت یک کمی دیگر دور است و یک کمی بی علاقه. شما خواهم پسگویم بی علاقه به امور مملکت شده بودند ولی دلسوز شده بود پرای خاطر ایشکه می دید که حقیقتاً "تمام این کارهایی که... روزهایی می آمدند می گفتند خوب این درختهای چنار، درختهای پرنتال، اگر با من دشمنی دارند آخر در شهسوار درختهای پرنتال گوش خیابان را چرا اره می گفتند می اندازند دور؟ پدرهای هر روز عکس می آورد صبح به من میداد پدفتن، عکسها پیزگ، که شبان میداد کسانی را که در رنج اول راهپیمانی می کردند. طلاقانی بود، و فلاں. و اینقدر افرادی بودند، قریان، در آنجا، از خودمان که پولدار شده بودند، میلیونر شده بودند، مقاطعه کار بودند، وزیر بودند، تمام اینها راه می رفند. صبحها که به اعلیحضرت نشان میدادم، می گفتند که آخر این چرا دیگر دارد میرود؟ ما که په این خوبی کردیم؟ این چرا اینجا دارد میرود؟ پس درباره یک کسی گفتند که شد دولتی ها باصلاح دارند می آیند. پرسو به او پسگو که اینهایی که اینجا تظاهرات می کنند، پیاده روی می کنند، راهپیمانی می کنند، اینها پرعليه افرادی مثل تو هستند. تو اینجا پرعليه که داری میروی؟ این چوری بود که دیگر دلسوز شده بودند. وقتی که پخصوص این افراد را می دیدند. پس هم که یکی یکی از همکاران خودمان گرفته تا وزراء تا همه، هرکسی، یکی که سلطان پوست داشت، یکی اتفاقاتیون قلبی کرده بود. بیک شحوی همه رفند. آخر قرار شد که پروم به امریکا. بعد اعلیحضرت فرمودند که من میروم به امریکا. قرار پراین شده که من پروم به آنجا. عین این چمله را گفت که من خیال می کنم پرای تاریخ خیلی افترسان باشد. عرش کردم اعلیحضرت پرای چه به امریکا تشریف فرما می شوید؟ اگر پرای استراحت است، که چرا په سوییس تشریف شما پرید؟ فرمودند که من اطمینان شدارم که سفیر آمریکا در اینجا همای... را درست آنطوریکه هست به امریکا می گوید. اطمینان شدارم که در آنجا هم درست مشکن میشود. من خودم می خواهم بروم. میخواهم بروم به این شورای امنیت ملی (National Security Council). می خواهم بروم به کمیسیون خارجه مجلس. می خواهم بروم کاخ سفید. می خواهم بروم به من. آی. ای. می خواهم بروم تمام این افراد معاصر را پهیشم و پسگویم چه اشتباه پیزگی شما دارید می کنید. اگر حقیقتاً بخواهید ایران را دستابلیزه (Destabilize) پسکنید په ضرر همستان تمام خواهد شد. و من فکر نمیکنم تنها کمی که بتواند به آنها چریان را بهمنان خود من هستم به اینجهت با سفیر امریکا صحبت کردم. او هم گفت پله شما می توایید پیایید. Andrews Air Force Base شرذیک واشنگتن از آنجا پا هیلیکوپتر میروید به منزل Annenberg که دوست اعلیحضرت بود. سفیر پوش در لندن. برای دو ماه میروم و پرمی گردم. گفتم اعلیحضرت حالا که تشریف می پرید من یک چیزی تهیه می کنم خدمتستان، یکی هم تهیه کرده بودم، این را ممکن است پصوت پیامی از تلویزیون پفرمایید. گفت چی؟ گفتم یک پیامی که من چند سال سلطنت کردم و پدر من هم ایشطور، خود من هم ایشطور حدود و ثغوت مملکت را حفظ کردم خاک ایران را چکار کردم سرحدات ایران را درست کردم این، این، این. اعلیحضرت گفتند آخر یک کسی پاید این حرفا را پزند که از مملکت پخواهد پرورد پیرون و دیگر برشگردد. من که میروم تا دو ماه دیگر برهی گردم. مگر هر دفعه که من رفتم و آمدم یک همچین شطقی کردم؟ روز بعد

گفتم قربان پس حالا که تشریف فرما می شوید چه کسانی در رکابتان ؟ پاشند گفتند هیچکس، هیچکس خوب معمولاً" یک عده‌ای ... نه هیچکس لازم نیست پاشد. بعد گفت خود شما و خاصم دکتر پیرنیا، گفتم قربان من تازه این تشکیلات دفتر دربار را درست کرده‌ام. اعلیحضرت که تشریف ندارند فرصت دارم پرثامه‌های تازه پرینز و اینها، اکر اجازه فرمایند چاکر... گفتند نه من که نیستم شما کاری ندارید.

سوال : این همین سفر آخری بود ؟

آقای اشار: آخری ، که دیگر آمدیم پیروں و فکر می کشم که ایشان خوب جان مرا نجات دادند، پرای خاطر اینکه روز اول مرا می گذاشتند پای دیوار. وقتی که آمدیم در هواپیما حقیقتاً "بغیر از گارد، چهار شفر بیشتر که نبودیم. اعلیحضرت بودند، پنهان بودند و خاصم پیرنیا. بعد چه بی احترامی بها کردند در فرودگاه، در هواپیما. اصلاً" اینها یک چیزی است که میدانید اصلاً" باید یک کسی مثل شکسپیر پیدا بشود که این آرشیو را پنویسد حقیقتاً.

سوال : کی بی احترامی کرد؟

آقای اشار : اعلیحضرت دو تا هواپیما داشتند، یکی شاهین بود یکی شهیار بود. هواپیمای پژوگی بود که با این هر وقت سفر می کردیم اعلیحضرت همیشه خیلی راضی بودند، پرای اینکه می گفتند من غذای حسابی اینجا می خورم. همیشه استک خیلی خوبی داشت، غذائی داشت، پرای اینکه یاد می آید یکدفعه به مشغله ایشان یعنی به کاخ رفتم، یک کاری داشتم، سریهار بودند، سریهار آمدند. پلند شدند. عرض کردم قربان خیلی معلم می خواهم فوری بود، زود آمد. اعلیحضرت نامهارشان را میل می فرمودند. فرمودند شه، من که بازهم ذفهمیدم چه خوردم. معلوم نیست اصلاً" ما چه می خوریم. معلوم بود که راضی بودند. ولی در هواپیما همیشه می گفتند اینجا غذا خوبست. اعلیحضرت وقتی که خودشان نشستند پشت دستگاه، از ایران خارج شدیم و وارد خلیج فارس شدیم، آمدند تو فرمودند که پگوئید نهار پیارند. رفته‌یم گفتیم نهار گفتند نهار نیست، نهار نداریم. چطور نهار نیست گفتند آقا ساعت ۲ بعداز ظهر است و یک Catering رستورانی که هر روز غذا پرای اعلیحضرت... نه نهار نیست. چیزی نیست. گفتم یعنی چی ؟ په آن خاصم گفتم چطور شما میدانید که هر دفعه اعلیحضرت سفر میرفتند... ؟ گفتند مراجعة شکردهید پرای غذا. حالا خدمتان عرض کنم که هرچه پشتاب چیزی، هرچه لیوان کریستال، هرچه کارد و چنگال شتره بود، همه را از هواپیما خارج کرده بودند. هیچ چیز وجود نداشت. گفت من رفتم آنجا به رئیس Catering (رستوران) فرودگاه مهرآباد که همیشه غذا پرای اعلیحضرت میداد گفتمن طیاره اعلیحضرت فردا می‌رود غذا پدهید پرای چند شفر. گفت ولش کنید. بهش ساندویچ پدهید بخورد. نداریم غذا، بهش ساندویچ پدهید. پسیار خوب. بما هم هیچ چیز ندادند. بعد ما رفته‌یم ته هواپیما، کپیبری آشپز اعلیحضرت، پالی پلو پخته بود ته دیگر الومینیومی پرای گارد. آن دیگر را آوردند گذاشتند سر میز و تعلوکی های کوچلو با کلینکس بغلش گذاشتند. فرودگاه که رفته‌یم خواستند پیشند که پختیار را می‌اعتبار گرفته یا نه. بمن گفتند پرتو تلفن کن. دیدم تمام تلفن‌ها را قطع کرده‌اند که کسی نتواند اصلاً" تلفن کند. حقیقتاً اعلیحضرت خیلی با دل شکسته از ایران رفتند بیرون، و من آن روز آخری که فرمودند که دیگر پرای این ملت نه، میداشتم که دیگر اصلاً" از این ملت می‌پرسیدند. می‌پرسیدند. پله.

سوال : شما راجع به پیماری اعلیحضرت اطلاعی داشتید؟

آقای افشار : نه. من راجع به پیماری اعلیحضرت فقط این را میدانستم که چند تا دکتر فرانسوی می‌آمدند مرتباً به تهران. اعلیحضرت همیشه به من می‌فرمودند که دو سه تا دکتر می‌آیند، پفرستید از فرودگاه بیاورندشان، خیلی خوب پذیرایی کنند، وقتی هم که بیرونند هدیه به ایشان پدهید. قالیچه میدادیم، نقره میدادیم، یک چیزهایی که پود هدیه میدادیم. دو سه بار آمدند. من نمیدانستم اینها برای چی می‌آیند. یکروز به امیر رستم بختیار، قائم مقام تشریفات، گفتم آقای بختیار این دکترها که می‌آیند برای چی می‌آیند؟ اینها متخصص سرتانند. گفت پله، پکسی شگوئید ولی علیاحضرت ملکه مادر، ملکه پهلوی سرتان دارد. اینها می‌آیند برای معالجه ایشان. در صورتیکه حقیقت شدشت. گفته بودند برای ایشان می‌آیند، برای خاطر اینکه کسی نداند، ولی مال خودشان پود. و من تا روز آخر نمیدانستم.

سوال : آقای بختیار هم شمی داشتند؟

آقای افشار : نه، نه، شمی داشت.

سوال : علیاحضرت هم شمی داشت؟

آقای افشار : من فکر میکنم علیاحضرت میدانست، فکر میکنم. اما وقتی که من رفتم به امریش بعد از این چربیانات، بعد از انقلاب، پروفسور فلینگر که طبیب اعلیحضرت بودند همیشه می‌آمدند امریش. خوب بمن هم خیلی محبت داشت. همیشه پیشش میرفتم. بمن گفت من به دکتر ایادی گفتم، در آن موقعی که اعلیاحضرت به اطربیش می‌رفتند، که یک همچین آثاری را من می‌پیشم. ولی قرار شد که فقط این موضوع پیش من و ایادی پاشد.

سوال : پس در حقیقت مویداً و اینها هیچکدام شمی داشتند؟

آقای افشار : نه، شمی داشتند، شمی داشتند. خیلی خوب پنهان کرد و تا آخر هم معلوم نبود. اعلیاحضرت آخر سر هم، از لحاظ سلامتی مزاج، در مکریک که بودند خیلی سالم بودند. بعدها یک مرتبه این چربیان رفتن به امریکا و این عمل چراحتی و اینها... البته اعلیاحضرت دیگر بیوش بیوش چیز شدند و این چراحتی های روحی هم که پیدا کردند خوب البته خیلی کمک کرد. فقط یکروز سنیور مکریک که داشت پرمیکشت، اعلیاحضرت همیشه یک عکستان را توشیح می‌فرمادند امضاء می‌کردند میدادند بعنوان یادگاری په سنیور، چون ما یک عکسی داشتیم که عکس رسمی شان بود، روز آخر بود که آن عکس را گذاشتند امضاء کردند. فرمودند مال کی هست؟ عرض کردم پرای سنیور مکریک. پس که امضاء کردند گفتند پله یک وقتی هم ما یک ریختی داشتیم. حالا دیگر این چوری شدیم. گفتم شه قربان، هیچ همچنین چیزی نیست. گفتند نه، نه، ما که خودمان میدانیم. ولی دیگر من شمی داشتم که...

سوال : میگویند بعضی وقتها، این اوخر، دوا و این چیزها را که میدادند به ایشان روی روحیه شان اثر

می گذاشت. شما همچو شایوهای از این دیدید که مثلاً Depression داشته باشند؟

آقای افشار: هیچوقت. در تمام دورانی که با ایشان در دو چاکار میکردم کنال روحی ندیدم در ایشان. ولی بی اعتمادی شعوری به بعضی از امور را من دیدم. بی اعتمادی داشتم به بعضی از امور، آنهم نه اینکه بی اعتمادی. بلکه حس میکردم که مسکن است که سرما خورده باشند.

سوال: این احساس را می کردید؟

آقای افشار: این احساس را می کردم که ساكت بودم. سر همچو عصبانی شمی شدند، شاراحت هم شمی شدند. این را من این حس را میکردم. یکروز، یکماه قبل از رفتن از ایران بود، فکر میکنم، عید قربان بود. در عید قربان فقط سفرای کشورهای اسلامی میآمدند شرفیاب پیشوند و همه سفراء کشورهای اسلامی که آمدند، شرفیاب شدند، توی اطاق نشستند. اعلیحضرت آنچه روی صندلی می نشست. و با یکی یکی صحبت میکرد، برآمدهای حرف میزد. معمولاً خیلی هم شوخی میکردند. بعد از یک پیش دیگه ای که چلسه تمام شد، سفراء آمدند پیرون. من که توی اطاق نبودم. آمده بودم پیرون. وقتی آمدند، سفیر افغانستان که با ما خیلی دوست بود، خدا عرش بدهد، الان در واشنگتن بیچاره خیلی پدیده شدگی میکند چون بیرونیش کردند از افغانستان، او گفت اعلیحضرت چی شان بود؟ امروز نشستند فقط بیان شگاه کردند. و ما خودمان با همیگر حرف میزدیم. اعلیحضرت پعد از یک پیش دیگه ای پلند شدند خدا حافظی کردند و با هیچکس هم صحبت نکردند. علوم بود که دیگر خسته شده بودند.

سوال: یعنی پیشتر دواها بود که اثر می گذاشت، یا روانی بود؟

آقای افشار: پیشتر دوا بود، پله دیگر. پیشتر دوا اثر گذاشته بود. خوب یک چیز، یک شاراحتی روانی با دوا ایشان را چیز کرده بود. رفتن به مصر آن موقع ما خیلی اشترسان بود. پرای خاطر ایشکه اعلیحضرت فرمودند ما می روییم به امریکا شما هم یک چیز پرای دو ماه پرای خودتان پردارید پیرویم به امریکا. فرمودند پله، پرای دو ماه ما میرویم به امریکا و شما هم پرای دو ماه اسباب پردارید. اسباب هایتان را پفرمتید که طیاره بار که میروید قپلاً پهپد. گفتم بسیار خوب. قرار بود همان پرآمدهای باشد که آقای سالیوان بیان گفته بود. بعد یکروز اعلیحضرت پمن فرمودند که راستی من پشما پگوییم یک چمدان کوچکی هم پردارید پرای خاطر ایشکه ما دو سه روز میرویم مصر میمانیم سر راه به امریکا. عرض کردم پرای چی؟ فرمودند پرای ایشکه سادات از ما خواهش کرده من پرrom آنچه. ضمناً کارترا هم مایل هست که من پرrom دو روز سادات را پیش میگیرم فورد رئیس جمهور ساق هم میاید آنچه که یک ملاقات ما سه تائی داشته باشیم راجع به کمپ دوید (Camp David). موضوع کمپ دوید البته خیلی اشترسان است. پرای خاطر ایشکه تنهای کسی که سادات را شاید وادار کرد و یا تشویق کرد به ایشکه با اسرائیل صلح پیشنهاد شاه بود. پرای ایشکه سه بار سادات بطور خیلی محترمانه بدون ایشکه کسی بداند آمد به تهران و یک راست رفت به کاخ سعد آباد و خیلی خصوصی و در آن گوشش... پله، فرمودند ما دو روز میرویم به مصر. پله، وقتی که سادات میآمد، "مرتبه" محترمانه بیامد، به تهران اعلیحضرت پرایش ثابت کرد که آقا تنها کشوری که زیر می پینند در چنین پا اسرائیل فقط شما هستید. اسرائیلی ها باصطلاح پا

تمام کشورهای عربی در چنگ هستند ولی هیچکدام از اینها سریاز نمی فرستند آنجا بجنگند. از آن طرف الجزیره، از آن طرف تونس، از آن طرف مراکش یا عربستان سعودی همه می کویند پله، چنگ با اسرائیل، با اسرائیل. ولی آقا یکدane سریاز شدارند. ولی په تنها کشوری که از همه بپیشتر ضرر میبرند مصر است. و پیشتر است که شما کفار بپیائید. درحقیقت بنیانگذار این ایده کمپ دوید پیشتر شاه ایران بود. بعد فرمودند که ما میرویم به آنجا راجیع به کمپ دوید هم یک مذاکراتی هست که همه با هم انجام پدهیم. گفتم خوب قریان آن وقت بعده؟ گفتند بعد از دو روز هم می رویم به امریکا طبق همان قراری که بود. قرار بود پیویم به Andrews Air Force Base (پایگاه هوایی اندروز) من هم خودم گرفتار بودم. هزار تا کار داشتم. میدانید تمام زندگیم بهم ریخته بود. شب و روز اصلاً برای خودم کوچکترین کاری نمی توانستم انجام بدهم. حقیقتنا" می خواستم دو روز اقلال" این موضوع عقب پیشند. پیکروز اعلیحضرت فرمودند، چریان چیه؟ عرض کردم قریان اصلان" من تماس با مدادات نمی توانم پسکیروم برای خاطر اینکه نه تلکس کار میکند، نه تلفن من میتوانم پکنم، نه پست هست، نه هواپیما میرود. اصلان" هیچ چیز نیست. من تنها کاری که میتوانم پکنم این است که یکی از کارمندانی تشریفات را با یک هواپیمای خصوصی تشریفات پفرستیم، فالکن داشتیم، پفرستیم برود. برود که وقت پنگیرد پرگردد ولی پنزین نیست، پنزین شداریم. فرمودند خوب بالاخره یک کاری پکشید، شب، این آقای سالیوان را، که من هیچ ازش خوش نمی آید، در یک چائی دیدم. پیش گفتم چریان را، پرسید که اعلیحضرت کی میروند به مصر؟ گفتم نمیداشم. فکر میکنم در هرحال که این گرفتاریها هست. بعد شب ساعت ۲ بعد از نصف شب از سفارت امریکا پمن تلفن کردند. گفتند، که ما از داخل سفارت امریکا با پی سیم خودمان با پی سیم سفارت مان در قاهره تماس گرفتیم، و حسنی مبارک گفته که پس فردا ساعت ۲ بعد از ظهر منتظر اعلیحضرت هستیم. خوب پنهانه هم رفتم به حضورشان عرض کردم. و بعد ما رفتم به مصر با همان ترتیبی که عرض کردم. خلبان ما هم آقای معزی بود. همین معزی که پنهن صدر و رژوی را آورد. همین معزی که در خاطراتش، در روزنامه شوشت، که من این شاه خائن را می خواستم هواپیمایی سقوط پکند، خودم بروم از دنیا چشم، ولی خوب شاه هم رفته باشد که یک ملتی خلاص پشود. و این اولین باری بود که من قبول کردم این کار را که من شاه ایران را پرواز پدهم و اگر این کار را کردم پهای این بود که می خواستم که این کار پشود. خلاصه اینها، در صورتی که این آدم سر تا پا، "خصوصاً" دارم میگویم، دروغ میگوید. در تمام مسافرتنهایی که اعلیحضرت گردید خلبانش معزی بود. همیشه قبل از اینکه به تهران نزدیک پشویم، اعلیحضرت می فرمودند که اعلام اینها را پرداز بده. من هم می رفتم، پهکدام یک پنج پهلوی طلا می دادم. بعد نزدیک تهران که میشد، اعلیحضرت می فرمودند من خودم می خواهم پردازم. خودشان که میرفتند معزی میرفت آنور می شست. بعد اعلیحضرت بیواشکی مرا صدای میگردند در گوش من می گفتد، اشاعشان را دادی؟ عرض میگردم پله. بعد می فرمودند کم نبود؟ خیال نمیکنند؟ می گفتم نه قریان، پنج پهلوی دیگر کافی است. خلاصه این آقای معزی بود که نه فقط اعلیحضرت را پرواز میداد. حتی آنروز که شنید آقای علم وزیر دربار سابق در پیرچند حالش بهم خورده با آقای اتابای، کامبیز اتابای، با همیگر با هواپیما بدو، پریدند رفتند آقای علم را از آنجا پرداشتند آوردند. پس معلوم نیست چرا این آقا این مهملاتی که شوشه حقیقتنا" چواب دارد. پله، پهچال پرواز کردیم و رسیدیم به مصر، با تشریفات خیلی عالی پا حضور رئیس کشور. آقای سادات در آسوان منتظر بودند. اعلیحضرت دو روز مذاکره داشتند در آسوان با سادات و آقای فورد و به من هم گفتند که نه دیگر میخواهم رادیو گوش کنم و نه روزنامه می خواهم. شما فقط خبرهایی که گوش می کشید چیزهای مهمش را چند کلمه

در روز پمن پسگوئید. در آسوان، پعد از ایشکه سه روز آنجا بودیم، اعلیحضرت یکروز پمن گفتند که دیگر پس است. ما را آورده‌اند در این هتل اوپروری، یک چنیزرهای است در وسط رودخانه نیل و تنها هتل اینچامت و تمام توریست‌ها را هم پیرون کرده‌اند از لحاظ سکوریتی. Security (امنیت) مردم توی خیابانها بما فحش میدهند و همه بد میگویند. بالاخره ما که کارمان تمام شده دیگر پرگردیدم پرسویم به امریکا. صفات هم واسطه خاطر ما اینچا مانده. این هم کار دارد. با سفارت امریکا در قاهره تمام گرفتیم که چه چوری چه ساعتی وارد پشویم به امریکا؟ جواب دادند پما که امریکا در حال حاضر صلاح نمیداشد شاه په امریکا پیلاید. یعنی تمام این چریان. اگر ما می‌رفتیم مستقیم رفته پوسیم به امریکا، ولی این چریاشی که شاه را پیچرخانند از طریق مصر پیاورند پرای ایشکه از ایران خارچش پسکنند. به یک کشور دیگر پیاورند که بعد در آنجا پسگوئند نه. پرای ایشکه می‌ترسید آن موقع که اعلیحضرت تحواد دیگر خارج شود اگر به امریکا نزود. خوب، میگوید من می‌مامم تهران. صدیقی گفته بود تشریف پیویسید په شوهر یا تشریف پیویسید به چنیزره کیش. ولی ما را آورده‌ند "خصوصاً" به مصر. پرای خاطر اینکه آنجا ما را نگهداشت، که دیگر اعلیحضرت نه میتوانست په تهران پرگردد، نه میتوانست په چای دیگر پرسود. دیگر گرفتار همینطور مراکش... تا آخرش هم که اطلاع دارید. این چریان بود.

سوال : قبل از اینکه پرسویم به این تجربیات خارج از ایران، آیا شما در داخل در چریان این تماسهایی که میان سیاسی با اعلیحضرت می‌گرفتند پوسید؟ مثلاً آقای امینی گروهی داشت نمیدانم پعد پختیار آمد حضورشان؟

آقای افشار: خدمتتان عرض کنم در این ماههای آخر شخصاً سعی می‌کردم که افرادی که سالها بود حضور اعلیحضرت شرفیاب نشده بودند آنها را پیاویم. متاسفانه در دوران قبل، من هیچوقت کوچک شمی کشم همکارانم را، افراد پیکلی چور دیگر می‌آمدند حضور اعلیحضرت. شاید سیمتم عوض شد، رفتم تیمسار سرلشگر ارفع را ازش خواهش کردم آوردم. بعد مرحوم عبدالله انتظام را آوردم. پعد آقای چیز، امیرانی را که روزنامه خواندنیها را داشت، نمیدانم، اینها را آوردم. و تمام این افرادی که، مشیرفاطمی را، حقیقتنا" علاقه به شاه داشتند ولی شاه سالها بود اینها را ندیده بود. که من یاد می‌اید وقتی انتظام را آوردم حضور اعلیحضرت، نگفتم که یک آجودان در را باز بکنند پرای ایشان. از لحاظ احترامی که پرایش داشتم، وزیر من پوشش، وزیر خارجه بود. عبدالله انتظام را خودم بردم حضور اعلیحضرت. و خوب بالطبع وقتی آدم وارد می‌شد حضور اعلیحضرت، خوب، اطلاع دارید که آدم هیچ چیز شمی گوید تا شاه سوال کند آدم جواب پدهد. ایشان پیمحضی که وارد شدند اصلاً" منتظر صحبت اعلیحضرت نشده و گفتند اعلیحضرت یادتان باشد که ۶ سال است مرا نپذیرفتاید. درهحال یکی یکی. آقای صدیقی. بعد در کاخ بالا، شبها همین آقای کی بود؟ سنجابی. بعد هم که خوب آقای پختیار هم که بالاخره شبها سازمان امنیت، آقای مقدم می‌آوردش. آن آخرها هم هیچکس قبول شمی کرد نخست وزیری را. دیگر کسی قبول نمی‌کرد. مثلاً" وقتی اعتصاب شد در شرکت نفت، اعلیحضرت فرمودند تنها کسی که می‌تواند اینها را ساكت کند بازرگان است. آشهم نه پهخاطر من، پرای خاطر مملکت. پرای خاطر ایشکه پیروزها از سرما می‌پرورد، نفت ندارند، نفت را افلاد" به مردم پرسانند. مردم که کنه شکرده‌اند. بازرگان نکرد. قبول نکردش که ببرود به چنوب، به مردم سر پزند.

سوال : بازگان خودش آمد حضور اعلیحضرت یا اینکه ...

آقای اشار : نه، نه. ولی پیغام آمده بود. شرفتش، خواهش کرد اصرار کردند. بعد هوشنگ انصاری رفت، شوائست کاری انجام بدهد.

سوال : بعد از اینکه می رفتد حضور اعلیحضرت شما با هیچ کدامشان بعد صحبت نمی کردید که پسینید چه میگویند؟

آقای اشار : من نه، من نه، با هیچ کدامشان تمام نمی گرفتم. من سعی میکردم در این چیز وارد نشوم. برای خاطر اینکه می خواستم این چریان را بین خود اعلیحضرت و آنها پسگذارم باشد. پختیار قبول کرد. البته خوب، خیلی نشست بدی بود آن شب اول. آن عکس گشته مصدق و اینها. ولی خوب بهر حال اعلیحضرت مایل بود، امید داشت، که شاید پختیار یک کاری انجام بدهد. فکر مملکت را میکرد اعلیحضرت. پس از عمومی من سیف الله اشار که وکیل مجلس بودش با ۱۰، ۱۲ تا شایند مجلس آمدند پیش من در تشریفات و گفتند که ما شنیده ایم که اعلیحضرت میخواهند بروند به معاشرت به خارج و ما از طرف شایندگان مجلس آمده ایم اینجا، که اگر اعلیحضرت بخواهند به خارج مسافرت پسندند ما به پختیار راءی اعتقاد نمی دهیم. من به اعلیحضرت عرض کردم. اعلیحضرت فرمودند نه، نه ما اگر برویم به مسافرت طبق معمول است و معاشرت کوتاهی است نه حکماً به پختیار راءی بدهید. که خوب راهی را اینها همایروزی دادند که ما از ایران می آمدیم پیرون با اعلیحضرت. وقتی که ما رسیدیم به فرودگاه، اعلیحضرت پیش گفتند تلفن کن از مجلس پیرون پرای پختیار راءی گرفته اند یا نه. آن موقع من متوجه شدم که تمام سیمهای تلفن را قطع کرده بودند که اصلاً شوائستم تمام پسگیریم. بعد کارد با بی سیم با کاخ صاحبترانیه تمام گرفت آنها با تلفن به مجلس گفتند که پله راءی گرفته. اعلیحضرت فرمودند که هلیکوپتر بروند پیارند. هلیکوپتر از فرودگاه رفت شریک مجلس نشست ایشان را پرداشت و آورد. پختیار هم آمد در فرودگاه پشت سر اعلیحضرت یک چند کلمهای صحبت کردند اینها. بعد خداحافظی کرد. اعلیحضرت از پلهای رفت پلا. بعد اعلیحضرت یکدفعه دوباره صدا کرد. پختیار دوید از پلهای آمد پلا و آنجا دیگر شاهد فقط من هستم که توی هواپیما بودم و شاید خاصم پیرونیا که آنجا پیش من ایستاده بود. پختیار آمد پلا. اعلیحضرت مطالبی گفتند. بعد اعلیحضرت این جمله را گفتند، که وقتی پختیار میگوید من اختیاری نداشم کاری نکردم ارتش به حرف من گوش نکرد و اینها.... اعلیحضرت آن دقیقه ای که پختیار خواست خداحافظی کند این جمله را گفتند که خوب پهاظر مانده است. اعلیحضرت گفتند بهر حال شما الان تمام اختیارات را دارید و میتوانید عمل کنید، عین جمله. من کشور را به شما و شما را بهدا می سپارم. بعد پختیار دست اعلیحضرت را پوسید و از پلهای آمد پائین و ما رفتیم که فکر کردیم... تا رسیدیم په مراکش ۱۵ روز، ۱۴ روز قبل بعد، که هنوز خمینی به تهران شیامده بود. یک آقای آمده بود آنچه که میخواهم شرفیاب پیش اعلیحضرت. ایشان را الان عرض میکنم، آقای آمنچیان. کتابی هم نوشته. اعلیحضرت هم گفتند با من چیکار دارید؟ من به آمنچیان کاری ندارم. عرض کردم قربان من هم نمی شناسم شاید یک عرایی مهی داشته باشد. گفت این همانی است که با آقای لاجوردی با آقای نیکپور به تائی رفتند خدمت آقای خمینی روی زمین نشستند آپگوشت خوردند. خوب حالا هم بروند پاریس همایچا، با من چیکار دارند.

سوال : قاسم لاجوردی .

آقای افشار : لاجوردی را گفتم، نمیداشم کدام لاجوردی این، اعلیحضرت خودشان گفتند و شیکپور.

سوال : شیکپور که نخست وزیر بود؟

آقای افشار : نه شیکپور. که خیال میکنم ابراهیم شیکپور بوده، فکر میکنم منوچهر نه، منوچهر که بانک سپه بود نه، نه، ابراهیم که تاجر بود. پله اینها آبگوش خوردند پس از خودشان. بعد خلاصه گفتتم اعلیحضرت استدعا می کشم، شاید یک مطلبی داشته باشد از پاریس آمده. گفت خیلی خوب بیایند. از پله ها که میآیم پائین آنجا به ایستادن. از پله ها آمدند پائین او هم ایستاده بود بعد تعطیم کرد. نمیداشم چی گفت من اصلاً متوجه شدم. بعد رفت. وقتی داشت میرفت میگفت که شما عجب نخست وزیر بی پای تلفن در تماس هستم. گفتمن اگر شما با پختیار در تماس هستید پسکوئید که شما عجب نخست وزیر بی چیزی هستید. نمی خواهم پسکوئیم بی ادب، ولی شما اصلاً تشریفات را متوجه نیستید. شاه ایران ۱۲ روز است از ایران آمده بیرون یک تلفن احوالپرسی شما شکرداده اید، چه پرسید په ایفکه گزارش مملکت را پنهانید. میشود این تلفن را پسکنید گفت پله، صبح بمن تلفن کرد که من دیشب تلفن کردم دیروز تلفن کردم و با پختیار صحبت کردم بعداز ظهر و پنهن موضوع را گفتمن. البته پختیار بعداً تلفن کرد. اما پختیار موقعی که پنهن تلفن شده تیمسار شفقت که وزیر چنگش پود، توی اطلاعش پوده او بمن گفت که وقتی تلفن شد به پختیار، پختیار شاراحت شد گفت مگر این وظیفه قره باغی نیست که این گزارشها ارتش را پنهان. من که شارام پنهان. او پایستی تلفن کند پنهان. تلفن کرد به قره باغی که چرا شما به شاه تلفن شکرید؟ او گفت آقا شما نخست وزیرید. خلاصه اصلاً معلوم نبود که کار چه چوری می چرخد. البته روز بعد پختیار تلفن کرد. بعد که رفته توی هتل آقای آهنچیان که آنجا بودند و روزنامه شویمان هم بودند از من پرسیدند اعلیحضرت؟ گفتمن من هیچ اطلاعی شارام و هیچ چیز هم نمی توافم پشما پسکوئیم و هیچ خبری هم شارام. از قرار علوم یک کمی به آهنچیان گفته بود که شما که رفته پیش اعلیحضرت شما که قپلاً سه روز قبل پیش خمینی بودید؟ چطور امروز رفته پیش اعلیحضرت آنوقت خودش توی کتاب خودش یک دروغی نوشته. نوشته که پله بمن در آن جلسه گفتند که شما که در پاریس بودید حالا چطور حضور اعلیحضرت رفتهید؟ آقای افشار رئیس تشریفات شاه در آنجا گفتند که پله راجع به ایشان ما اطلاع داشتیم، ایشان در آن موقع مأموریت داشتند که بروند آنجا. اصلاً دروغ محض است همچین حرفری را اصلاً بینده نزدم. وقتی که پخصوص شاه یه من گفته بود که رفته آبگوش خورده با خمینی .

سوال : در همان مدتی که در مراکش بودید میگویند که سران ارتش با اعلیحضرت سعی کردند تماس پسگیرند، دستور پسگیرند، آیا چنین چیزی بود؟ که تلفن کرده باشند؟ سعی کرده باشند، دستوری پسگیرند؟

آقای افشار : حقیقتش را عرض پکشم من اطلاعی شارام، اگر هم تماس گرفته باشند شاید در آن موقعی بود که من در آنجا نبودم یا اینکه شب بود یا اینکه پس از ظهر بوده یک موقعی بوده که من نبودم. من اطلاعی شارام از چریان. ولی من خودم میدانم که با یکی از دوستانم صحبت کردم در تهران، پیکیش خسروداد بود. یکیش هم دوست دیگری که حیات دارد، و گفتمن که وضع اینجا خیلی بیشتر من بد میآید.

به شریعت‌ترین دوست اعلیحضرت که آقای فردوست است، شما که با ایشان آشنا هستید، پروید پسندید پسگوئید که به عرض اعلیحضرت پرساند که یک کاری انجام بشود. ایشنا رفتند پیش فردوست و روز بعد پرسکشند و گفتند که وقتی رفتیم پیشش، گفت این کاغذها را می‌بینید؟ تمام اینها پروشده‌هایی است که پلید شاه پسندید. اصلاً "حوصله شدارد پسندید. کار تمام است. بخیر از رفتن کار دیگری شدارد پاید پرورد. حالا این موضوع مال ۲۰ ۰ ۰ روز قبل از اینکه از ایران ما پروریم بیرون. یعنی آن موقع فردوست.... ما گفتیم اصلاً چرخد می‌گوییم.

سوال : پس راجع به فردوست هیچوقت اعلیحضرت با شما صحبتی نکرد؟

آقای اشار : نه ، نه اصلاً. یک مرتبه فقط یاد می‌آید که پیشتر... نه، نه، پعداً "صحبتی نکردند. ولی اعتقاد اعلیحضرت به فردوست ... یاد می‌آید که پیشتر بود که خیلی اذیتش کرده بودند. الان چیزیاشش یاد نیست. بپرسید که شکایت کرده بود محکومش کرده بودند. در صورتیکه حق با او بود. بالاخره کار په دعوا میرسد. گفتند آقا مراجعت کنید به سازمان شاهنشاهی، سازمان پلیس شاهنشاهی که آقای فردوست رئیسش بود. آنجا مراجعت کرده آنجا هم پیش سرداده بودند. بعد یک کاغذ نوشته بود آورده بود پیش معینیان، که آقای معینیان پعرض اعلیحضرت پرسانید آقا چند نفر حکم تعیین کنید. آدمهای را که حقیقتاً بی نظرند. اگر گفتند پله، قبول دارم. اگر گفتند نه گناه دارد که پمن زور پسگوئند. بعد این کاغذ را که به شاه نشان داده بود معینیان، اعلیحضرت نگاه کرده بودند گفته بودند نه دیگر از فردوست مطمئن تر می‌دانیم که پتواند رسیدگی پسندید؟ مطمئن باشد.

سوال : من یک سوال ازتان می‌کنم البته باید این مصاحبه را اشناه الله بعد دنبال کنیم. خسته هم شده‌ایم. شما این واخر نقش علیاحضرت را چه چوری می‌دیدید؟ رابطه شان را با اعلیحضرت از نظر کارهای مملکتی؟

آقای اشار : پنهان چون در دستگاه دولت نبودم نمیدانم. ولی علیاحضرت یک چلماتی خودشان داشتند که در آنها آقای حسین نصر، آقای دکتر پیرامonte و یک عده‌ای که الان اسامیشان را نمیدانم می‌آمدند شرکت می‌کردند، مذاکره می‌کردند، شاید یک راهنمایی هایی می‌کردند. حتی پیکروز وزیر دربار آنجا بود و آقای معینیان بود و آقای حسین نصر بود پاکروان بود و اینها و پنهانه هم بودم. فرمودند پله، باید یک تغییراتی پنهان پخصوص در تشریفات. شما پایستی که یک عده‌ای را پیرون کنید مثل سرشته داری، مثل پختیار، مثل متاز. پنهان گفتم قربان شما مثل اینکه میخواهید دست راست پنهان را قطع کنید. من تازه آمده‌ام وارد یک دستگاهی شده‌ام که کار بکنم و اینها تنها کسانی هستند که من به آنها اعتقاد دارم و عقیده دارم آدمهای درستی هستند و کار می‌کنند. آن سرشته داری یکی از فعلترین افرادی که هر کاری پخواهیم پراشان انجام می‌دهد. آقای امیر رستم پختیار پرای خودشان یک شخصیتی هستند. فرهنگ ممتاز تنها کسی هست که در این مهماتی هایی که می‌شود پرای نشاندادن مهماتها سر می‌زد. کی جایش کجا باشد هیچکس پنهان از این نیست. هیچکس نمیتواند. تابحال پیشتر نشده که ایراد پیکردد، قهر کند از سر میز بپرسید جای من پائین است. البته این شاید جنبه خصوصی داشته باشد. پیکرده ملک حسین آمد به تهران، و کارترا هم آمده بود په تهران. همان موقع هم ملک حسین که همیشه می‌آمد و میرفت آنجا بود.